
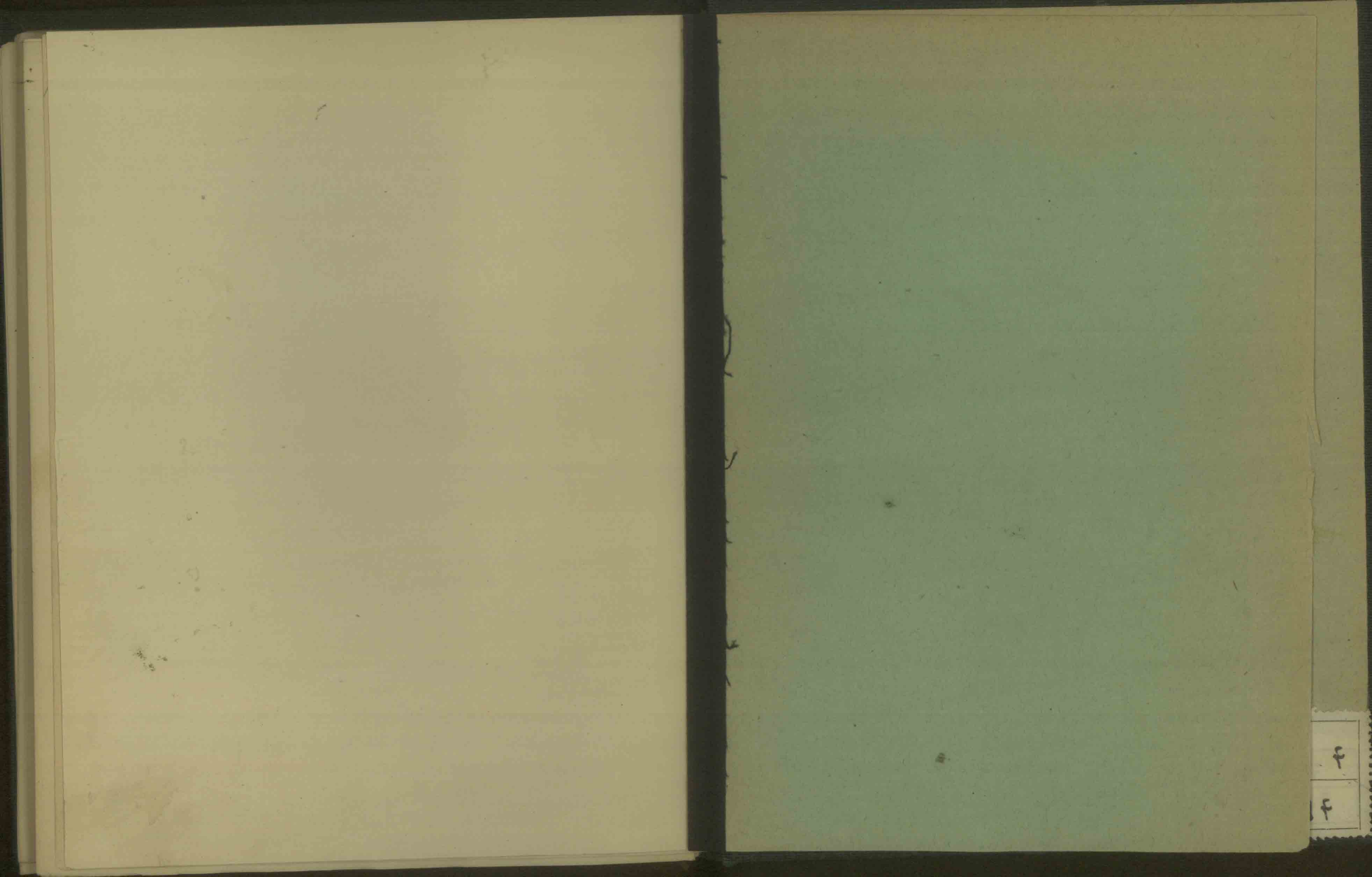


F
196

	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
مؤسسه ۱۳۰۲	اسم کتاب: ره آورد وحید
شماره دفتر: ۸۰۹۷	مؤلف: وحید دستگردی
موضوع تألیف: وقایع صفویان و مغولان در جنگ بین ایران و روسیه سال پنجم مجله لرستان و جزایر آن است	
۶۷۵	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۴
۱۹۴	



f
f



مجله آرد
شماره ۱۳۰۷

ره آورد (وحید)

ضمیمه سال نهم مجله آرمغان - ۱۳۰۷

قیمت ۸ قران است

چاپخانه مشرق



(وحید دستگردی)

(درس نهم و نه سالگی)

ره آورد و حید

بنام یزدان پاک

سفر گزیده را آئین مسافرتست که پس از مراجعت دوستان را باره آوردی بنوازدو تحفه پیشکش سازد. رهی (وحید دستگردی) را در سن سی و پنج سالگی بسال هزار و سیصد و سی و چهار قمری هجری پس از آغاز جنگ جهانگیر و غلبه سیاه روس بر اصفهان نخستین سفر نا گریز پیش آمد و از اصفهان (خائفاً یترقب) بسمت بلوک چار محال که تقریباً در بیست فرسنگی اصفهان واقع است فراری و دو سال در آن دیار متواری شد و هنگام باز گشت بسمت آئین مسافرت این کتاب را که موسوم به [ره آورد] است ارمغان استان دوستان ساخت و اینک پس از یازده سال بنام (ضمیمه سال نهم ارمغان) ارمغان پیشگاه ادبا و دانشمندان میگردد.

ره آورد تاریخچه وقایع اصفهان و جنوب ایرانست در جنگ جهانگیر و از فداکاری دوستان ایران و نابکاری دشمنان مرز کبان تا در صفحه تاریخ باقی ماند بی پرده سخن میراند.

ره آورد آینه کردار نما و راستگوی اشخاصی است که بنام [مهاجرت] از طهران و شیراز و اصفهان در چار محال گرد آمده و بتدریج پراکنده شدند.

ره آورد . جغرافیای بلوک چار محال و طومار رفتار و هنجار اغلب خوانین بختیاری است با صد هزار رعیت بی پناه

ره آورد مشتمل است بر چهار پنج هزار بیت اشعار وطنی و اجتماعی نگارنده که از دستبرد غارت محفوظ مانده و بدستباری دوستان پس از غارت جمع آوری شده است.

(قطعه)

بدست دوست «ره آورد» آهین سپر است

بفرق دشمن گرز بلا و تیغ هلاک
نشان دهنده مردان مرد از نامرد

جدا کننده پاکان پاک از ناپاک
بچشم مردم دانش پژوه سرمه نور

برای دیده خود بین بی خرد خاشاک
بکام یار شکر در مذاق غیر گبست «ا»

روان خویش بدوشاد و اجنبی غمناک
کدام شهد چشیدی که نیز باشد سم

کدام زهر شنیدی که هم بود تریاک
همان کتاب (ره آورد) این رهی است وحید

که بر فریدون گاو است و گاو بر ضحاک

اره آورد مشتمل است برده گفتار

گفتار نخستین

در اسباب و علل این سفر ناگزیر :

حرص و آز جهانگیری دولت تزاری روس و انگلیس از سی سال قبل باینطرف برای نمایندگن هر يك ابواب مداخله و ستمکاری را بروی ایران برگشود.

خاصه پس از مشروطیت و تسلط خوانین بختیاری که اغلب آنها جز غارتگری و اندوختن مال و منال چیزی تعقل و تصویری نمی توانستند کرد یکسره کار های کشوری و لشکری ایران در دست سفراء و قونسول های بیگانه افتاد.

بخاطر دارم که (خسروخان سردار ظفر بختیاری) در زمانی که مصمص السلطنه یا مستوفی الممالك رئیس الوزراء بودند حاکم اصفهان شد و در فاصله یکسال بیش از يك کرور اموال مردم را بغارت اندوخت تا فریاد اهالی از وضع و شریف بلند شد و رئیس الوزراء ناگزیر تلگراف عزل او را باصفهان مخابره کرد حکمران مزبور و رفقه تلگراف را یرتاب کرده و تلگرافچی را مورد پر خاش ساخته و با تغییر تمام چنین گفت:

من از طرف امپراطور روس در اصفهان حکومت می کنم !!

در تمام شهرهای ایران خاصه اصفهان نمایندگان روس تزاری و انگلیس گروهی از مردم پست فطرت و فرزندان ناخلف ایران را بنام (آگنت و منشی اول و دوم و مستاجر و موجرو غلام باشی و بسته) اطراف خود جمع کرده

و بغارت و یغمای اموال مردم مشغول شدند

این مظالم طاقت فرسا که شرح آن در هزار دفتر نمیگنجد باعث گردید که مردم ستمدیده ایران بچشم دشمنی بدولت روس و انگلیس نگریسته و برای رفع بدبختی و ستم چاره جز اضحلال این دو دولت نمی اندیشیدند و آنها را از حبز قوه آنان بیش و بنظر محال میآمد.

ناگاه بوسیله سیم برق بسرعت برق اشتعال نایره جنگ جهانگیر در تمام عالم منتشر شد.

ستمیدگان ایران این آواز هایل را مؤده آسمانی خوانده خورد و بزرگ وضع و شریف جز معدودی خیانت پیشه و غارتگر دست ها مشمر و دامن همت بر کمر برای نجات وطن خویش تمیمه دوستی المان را حرز بازوی همت ساخته و برای جانبازی در میدان جنگ آماده و مهیا شدند.

نگارنده نیز که خود از ستمیدگان زمان و همواره ستمکشان ایرانی نژاد را باچشم حسرت نگرسته و میگریست از غرش توپ جنگ چون نغمه جنگ بهیجان آمده قصاید شور انگیز و هیجان آمیز منظوم ساخته و درویشان کوی و مرزن اصفهان را بخواندن و جرائد را بنکاشتن سرگرم و مشغول میداشت.

در آغاز جنگ سه روزنامه در اصفهان منتشر میشد یکی نامه (زاینده رود) دیگری (مفتش ایران) سوم نامه (درفش کاویان)

نگارش مقالات این سه روز نامه را رهی با نهایت شوق عهده دار و بارزوی آزادی وطن از راه نگارش و خطابه های منظوم و منثور ایرانیان را بدوستی المان و دشمنی روس و انگلیس ترغیب و تحریص میکردم و همان اشعار و مقالات سبب مهاجرت و فرار از اصفهان گردید.

چکامه های وطنی و اشعار مهیج از زمان بیشتر بسبب غارت دشمن از دست رفت و آنچه دردست دوستان باقی مانده اینک نگاشته میشود

(درویش یورشی)

این ترجیع بند موسوم به (درویش یورشی) را درویشی خوش آواز و بیان از بر کرده و در بازار ها و مجامع و محافل میخواند و بر هیجان اصفهان میافزود .

پس از غلبه سیاه روس و تصرف اصفهان در چار محال شنیدم که درویش را دستگیر و مدتی در قونسولگری روس بتحریر قونسول انگلیس حبس و پس از آن از اصفهان تبعید کردند

درویش یورشی

همت و غیرت زما	مدد زحی احد	غالب حی قدیم	قدر فرد صمد
واهب فیض ازل	مالك ملك ابد	نعمت او بی حساب	رحمت او بی عدد
عنایتش یار را	بیاوری درو صد	کیفرش اغیار را	هماره اندر صد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

هو حق همت کنید	مرشد و شیخ و مرید	یکسره خورد و بزرگ	خواجه و عبد و عبید
زمره شاه و گدا	خیل سیاه و سپید	پرده ناموس ما	دست اجانب درید
جیش سلیمان کجاست	دیو ستمگر رسید	آصف کوتا که لا	حول بدیوان دمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا بیا	روی بمیدان کنیم	راه فقیران رویم	ترك امیران کنیم
از سر بدخواه گوی	ز تبغ چوگان کنیم	در ره دین و وطن	بذل سر جان کنیم
از دل و جان جان و دل	تار جانان کنیم	مردن در راه دوست	به زحیات ابد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

از دو طرف میکنند	کشور جم پایمال	رو به زشت از جنوب	خرس دغل از شمال
بخواب خر گوش شیر	خواست این خیال	با دم شیر نراست	رو به بازی سگال
آدمیان تا بچند	باخرسان در جوال	غرضی ای نره شیر	که خرس و روه رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

گوش کن ارهوش تو	مانع اندر ز نیست	ایران اخر مگر	بوم کیومر ز نیست
کشور دارا و جم	مرز فرامر ز نیست	مدفن سام سوار	دخه گودرز نیست
غیرت و مردی مگر	زاده این مرز نیست	که زندگان خفته اند	چو مردگان در لحد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

داد بیاد فنا	بیطرفی خاک ما	اجنبی آلوده کرد	مملکت پاک ما
بروز روشن دمید	شام خطر ناک ما	سود نمک انگلیس	بر دل صد چاک ما
لیل پاشید در	دیده نمناک ما	دشمنی وی بدوست	نه حصر دارد نه حد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بینجه آ هنین	دولت آلمانیا	فشرد چون خلق روس	نای بریطانیا
کله اسلاو کوفت	گرزه ژرمانیا	ایران ای یادگار	از کی و ساسانیا
خیز و بمیدان جنگ	نشانه باش از نیا	چو باب در فتح باب	بکوش با جدد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

ایران با ژرمن است	متحد اندر نژاد	هر دو بمیدان جنگ	ییلتن و شیر زاد
ژرمن داد یلی	بیهنه جنگ داد	کمر بناورد بست	بیهنه بازو گشاد
ای بجهان سر بلند	از نسب کعباد	چند تاده ز پای	خیز و برافراز قد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

این امرای کهن الملك والسلطنه بریده از میسره گسسته از میمنه
بکشت دولت ملخ در تن ملت کته از پس هفتاد سال همه چوپچه ننه
ز ترس لولوی روس خزیده در روزنه ندر قلی بك کجاست [۱] که داد مردی دهد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خون سیاوش جوش باز در ایران گرفت جوش بشریان جنگ خون دلیران گرفت
کیفر افراسیاب دامن توران گرفت رستم دستان رسید پهنه میدان گرفت
پهلوی هومان شکافت افسرخاقان گرفت خرمن ییکانه سوخت فروز ز صد در نود

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

والاسفایای روس بخاک گیلان رسید دست بریطانیا بفارس اسان رسید
یکی ز جهرم گذشت یکی بطهران رسید شیون و فریاد رشت تا بخراسان رسید
ناله وافغان فارس تا بصفاهان رسید منشین تازا صفهان نعره بکیوان رسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

دیو تنوره کشید گرز ته متن کجاست دراز شد دست خصم بازوی بهمن کجاست
جوشن بولادکو کلاه آهن کجاست نیزوی اسفندیار فریشوتن کجاست
قدرت کیخسروی سطوت بیژن کجاست دریغ از آن روز تنک آو خ از این شام بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

نعره مردانه کو جوش دلیران چه شد کوه پلنکان کجاست بیشه شیران چه شد
پهلو گودرز پیر افت پیران چه شد اشک فشان اردشیر ز چشم اشکان چه شد
فر فریدون کجاست کاوه ایران چه شد تاسر ضحاک خصم بگرز پیرا کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

رخنه چوسیل انگلیس درین کهن خانه کرد خانه آباد ما از بن ویرانه کرد
شهد ز پیمانه خورد زهر پیمانه کرد باید از جای خاست همت مردانه کرد
پرواز آتش نداشت کار چو پروانه کرد آهن باخون سرشت بست بر این سبل سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

چند بخواب گران کشور کاوس چند تا کی یغمای جان غارت ناموس چند
خفته و حس باخته بزیر کاوس چند یوسف مالطه خوار بدست یغوس چند
بدیده ییکان تیر بر سر دیوس چند سرسپر سنک و پتک تا کی همچون و تد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خسرو ایران زمین بخواب درری درون وز سر ایران گذشت موج چو دریای خون
نسل کیان گشت خوار تخمه ساسان زبون تخت بتخته بدل تاج بیا سر نکون
خسروی اینست اگر صدره و صدره فروز ز تاج بیسر بهست سر بکلاه نمند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بشنو با گوش هوش ناله نای وطن بنکر با چشم سر جور و جفای وطن
بارتن و جان تست درد و بلای وطن گفت یزشک خرد بهر دواى وطن
خیز و کن از جان و دل سر بقدای وطن یکی چو از جا نگذشت صدره چربد ز صد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

تا نگدشته است وقت ز جای برخیزهان گرفته بردست سر فکنده دریای جان
چون دم شمشیر تیز چو گرز آهن گران آتش دم چون تفنگ تیر بکف چون نکمان
چو تیغ پهلوشکاف چو توپ آتش فشان آفت رو باه و خرس از دو طرف چون اسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

و الاسفا مصر کو	بصره و عمان کجاست	بلوچ و قفقاز و هند	مسقط و سودان کجاست
مراکش و آندلس	برمه و قازان کجاست	دور چرا میریم	کشور ایران کجاست
مرز خراسان چه شد	بلوچ و کرمان کجاست	نه یاسبان در حدود	نه در ثور است سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

اگر مسلمانیا	موافقت پیشه کن	نفاق شرکست و کفر	ز کفر اندیشه کن
خار مغیلان کفر	ریشه کن از تیشه کن	حمله برواه خصم	چو شیراز پیشه کن
ز عشق فرهادوار	تیشه اندیشه کن	که بیستون ستم	بازویت ازین کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

هموطنان خزعلاست	مظهر جانوسیار	دشمن دارای ملک	بیاری ما هیار
بدست اغیار گل	بدیده یار خار	خصم زهرش سمین	دوست ز جورش نزار
لعنت بر این سرشت	تقرین بر این شعار	خیوبرین روی زشت	تقو بر این خوی بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بیختیاری نگر	عدل قرین باستم	زیبا انباز زشت	شادی جفت الم
فرشته پاک خوی	دیو شریر دژم	مریم عیسی نهاد	عیسی فر خنده دم
بانوی مرز کیان	بورعجم دخت جم	مردمك چشم ملك	سر مه دفع رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بیدر طریق نجات	حضرت ضرغام بین	پاك گهر مرتضی	زاده صمصام بین
زن شرافت سرشت	مرد نكو نام بین	مرزکیان زین سه تن	ساسان انجام بین
برغم خورد از خرد	بزرگ فرجام بین	ازین سه دانش پژوه	داور هوش و خرد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

زین سه تن اربگندری	مجال نامست تنك	خسروی تنك و نام	نصیر بی نام و تنك
بریشه تنك آب	بشیشه نام سنك	شاعه صفت ها بروی	بو قلمون ها بر تنك
بكام اغیار شهید	بجام یاران شرنك	نقاضات للعهود	نقائات فی العقد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا بیا	اسب شرف زین کنیم	بیاده خویش را	بجنتك فرزین کنیم
خلمه بخصم از دوسو	فرزین آئین کنیم	دو خصم را چار بخش	بلك تبرزین کنیم
عشق و وطن چون وحید	پیشه و آئین کنیم	همت و غیرت زما	مدد ز حی احد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

چكامة نارنجك

علت العلل و بزرگترین سبب فرار و مهاجرت نگارنده از اصفهان و گرفتاریهای طاقت فرسا انتشار مسمط موسوم به (نارنجك) است. این مسمط تقریباً چهار ماه پس از آغاز جنگ جها نگیر آنگاه که (دکتر پوژن) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری دولت المان وارد اصفهان شد برشته نظم درآمد.

هنگام ورود نماینده مزبور باصفهان علی رغم قونسول انگلیس و روس تمام طبقات اهالی اصفهان او را تا يك فرسنگی و دو فرسنگی شهر استقبال کرده طاق نصرت های بسیار در راه بسته و باشکوه و جلال تمام که نظیر آن در اصفهان دیده نشده او را بقونسولخانه وارد کردند

پس از ورود بقونسولگری باحضور تمام رجال و اعیان و آزادیخواهان اصفهان این مسمط قرائت شد.

دکتر بوژن تقریباً یکسال ازین پیش و قبل از شروع جنگ باصفهان آمده بود بسمت نماینده تجارتی دولت آلمان وانگاه بطهران مراجعت کرده وبا منصب قونسولگری باصفهان بازگشت ولی دو ماه پیش نگذشت که (زایلر) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری وارد اصفهان شد میرزا حسن خان علی زاده تبریزی که یکی از مجاهدین نیکنام معروف و اکنون در اداره مالیه اذربایجان مستخدم است انوقت در قونسولگری آلمان سمت ریاست بر تمام کارکنان و مستخدمین داشت و در فرقه مومکرات اصفهان که در انزمان مثل مرکز وهمه جا با حقیقت توأم بود نفوذی بسزا داشت این مسمط را در مطبعه حبل المتین اصفهان چاپ کرده و در تمام ایران منتشر ساخت .

سفیر روس و انگلیس در طهران پس از دریافت و خواندن نسخه این مسمط و تحقیق و کنکاش در باره شاعر آن باصفهان مراجعه کرده و بتوسط قونسولهای خویش طرد و تبعید قصیده ساز را از حکومت اصفهان خواستار شدند .

در آنوقت حکمران اصفهان سردار اشجع بختیاری و نایب الحکومه سردار فاتح بود و سردار فاتح در پادشاه از قضیه اطلاع داشت ولی در ظاهر بنام وطن پرستی اقدامی در این باب نکرد .

یک روز دو آگنت روس (حاج محمد ابراهیم خان سده علیهما علیه) ونواب آقا کوچک که هر یک در رذالت و پستی ضرب المثل اصفهانند و اینک بدارالبوار رهسپار شده اند از طرف قونسول روس با اداره حکومت آمده و تبعید و مجازات مرا بجدیت خواستار شدند، نگارنده بامیرزا حسن خان علی زاده که دزرائیل جان خائنین بود اداره حکومت امدم هیکل علی زاده از دو آگنت قبض روح کرد و هر دو تصدیق کردند که این مسمط مربوط (بوحید دستگردی) نیست در صورتی که پیش قونسول هر دو بر خلاف شهادت داد بودند و قضیه در همین جا

خاتمه یافت .
این مسمط با اینکه تقریباً چهار ماه قبل از فتح ورشو ساخته شده (هندنبرک) داد این مصراع (فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرک) فاتح ورشو معرفی کرده است .

بخاطر دارم که درنهمه ماه رمضان خبر فتح ورشو بدست (هندنبرک) باصفهان رسید و در قونسولخانه آلمان جشن بزرگی منعقد گردید که تمام اعیان و بزرگان و آزادی خواهان حضور داشتند .
وقتی من وارد شدم (زایلر) پیش آمده با کمال احترام دست داد و گفت: (شما پیغمبر هستید که چهار ماه پیش از این واقعه خبر دادید)
این مسمط چندین مرتبه در زمان جنگ بطبع رسیده اول در اصفهان وانگاه در فارس و تنگستان سپس در جنک بدستبازی میرزا کوچک خان و چون غلط بسیار در آن راه یافته بود، در دوره سال سوم مجله ارمنان باردیگر طبع شد و اینک نسخه صحیح و کامل چاپ میشود .

نارنجک

بنام امپراطور ویلهلم قیصر آلمان

منفجر گشت چو نارنجک خرق اروپ
صلح را کنگره بشکست و پراکند کلوب
شد بدل زمزمه صلح با آوازه توپ
حق برون نامد جزا زدن توپ کروپ

گشت یگپارچه آتش همه اقطار فرنگ

دور تاریک تو خش بجهان کرد ایاب
رخت بر بست تمدن ز اروپا بشتاب
دیو منحوس تبریر (۱) زرخ افکند نقاب
خرس و یوزینه گشودند گر از مهلکه یاب

طعمه گشتند بیک مرتبه در کام نهنگ

«۱» تبریر - بربری و وحشی بودن وضوح این کلمه برخلاف قیاس و از معمولات

زاغ فتنه چو در آفاق پر افشانی کرد
شوق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سپه فتنه کماندانی کرد
نه فلک فتنه بیا کرد بر یطانی کرد

هم برافروخت و هم سوخت بنار نیرنگ

کرد بر فتنه سر ادواردگری (۱) راهبری
ساخت دوران سلامت بارویا سپری
فاز بینی اگر از چشم حقیقت نگری
کان رجز خوانی دیروز سرادواردگری

همه بیهوده و لاطائل و پوچ است و جفنگ

انگلیس آن دهل خالی بگرفت بدوش
وزمیان تهی افکند در اقطار خروش
دیک حرص و طمع روس در افتاد بجوش
تا کند آتش این فتنه بعالم خاموش
برکشید از دل کلیوم دوم نعره جنگ

اولین قیصر دانشور کلیوم دوم
زهره چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ فروزو فلک پر انجم
آنکه بر چرخ فرستد اگر اولتیماتوم

هفت اختر بسیارند بدو هفت اورنگ

امیر اطور فلک رفعت سیاره خدم
حامی عدل و امان مایه بیداد و ستم
یار اسلام طایدار عرب پشت عجم
نیکلا را برش کردن طاعت شده خم

ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنگ

حکم بر دوده ژرمن بقدا کاری داد
اذن بر توپ هويزر بشرر باری داد
زیلین را بفلك رخصت طاری داد
بقضا و بقدر منصب سرداری داد

فتح را خواند سپهدار و ظفر را سرهنگ

سیل آسا زد و سو اشکرا طریش و پیروس
بهر حفظ وطن و صلاح و بقای ناموس

حمله ور گشت بژایون و بلژیک و بروس
هم بصرب و تقراطاغ و فرانس منحوس

هم بریطانی اسلام کش شوم دورنگ

جیش مغرب بکماندانی جنرال کلوک (۱)
بهر خونخواستن و کین کشی ارشیدوک (۲)
تاخت آورده بلژیک چو از در بر غوک
ملک بلژیک بر ایشان شده عبد مملوک
ازلیش سوخته تارمس « ۴ » بیک آتش فنگ « ۵ »

رو بیاریس گذشتند ز کوه و آمو
شد یوانکاره پناهنده بشهر بردو
چکند آری با صخره صما گردو
در کلیسیا چه یوانکاره و چه کلمانسو

متوسل چو زبانه شده بر دامن زنگ

انگلیسان همه گوشه زمین تا بیسار
تا شنیده غو شیپور و ندیده پیکار
که شجاعانه نمودند ز ناورد فرار
گاه با نظم نشستند عقب که بکنار (۶)

شرط عقل است گریزان شدن از پیش تفنگ

« ۱ » فرمانده فرونت مغرب المان در اول جنگ بوده

« ۲ » ولیعهد اطریش است که در نتیجه ترور شدن وی جنگ بزرگ برپا شد

« ۳ » یکی از شهرهای بلژیک است

« ۴ » یکی از شهرهای فرانسه است

« ۵ » فرمان شلیک نظامی است

« ۶ » این بیت نقل قول روتر است که خبر میداد قشون مامولاً و جنگ کنان عقب نشستند و

گاه خبر میداد در کمال شجاعت فرار کردند

لشکر شرق ببرداری سالار سترک



مارشال عظمت پرور سردار بزرگ

فاتح ورشو ژنرال مهبین هندنبرک

کز نگاهش برمدروس چو روباه از گرگ
یا شغال لنگ از پنجه نیروی پلنگ

با نهیلی که بدرد جگر نا یلثوث روس را ساخته بالشکر انبوه زبون
باسارت بگرفته است فرون از ملیون هم زیك ملیون برخاک سیه ریخته خون

در فکنده ز لهستان بهمه روس غرنگ

برق مانند گذر کرده ز سرحد پروس آتش افروخته چون صاعقه بر خرمن روس
یشت دروازه ورشو ز شجاعت زده کوس نیکلا سوده بهم کف دریغ و افسوس

گرچه افسوس کنونی است بعید از فرهنگ

زیپلن ها بفلک سیرکنان همچو شهاب سوخته جان شیاطین بشر را بشتاب
عجب در لندن و پاریس نموده پرتاب تا سر مؤتلفین چرخ بکوبد بعذاب
ساخته سنک زبمب از زیپلن قلما سنک (۳)

توپ سنگین هويزر بمثل اژدر وار باز کرده دهن و سوخته عالم زشرار
روز یاریس چو آنورس نموده شب تار وزفشنگی که بوزن آمده چندین خروار

واژگون ساخته صد خانه بیک ضرب فشنگ

چیست غواصه نهنگی است بدریا زاهن کاتش افشان شده درآب ز اطراف دهن
یک نمونه است از آن جمله نهنگ آمدن (۲) که بصد کشتی جنگی شد تور ییل فکن

همه را سوی عدم راند هزاران فرسنگ

یاک دریا ز جهازات بریطانی کرد قعر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
ژرژ را سر بگریبان پریشانی کرد ویلسن را زغم و درد و الم فانی کرد

لرد را ساخت چو لبرال گرفتار زغنگ «۳»

«۱» قلماسنک فلاخن است

«۲» اسم يك تحت البحری آلمانی است که صد کشتی زره پوش را غرق کرد

«۳» زغنگ بمعنی سرسام است

آخر ای روتر این یاوه سرائی تا چند اندر افطار جهان هرزه درائی تا چند
خواب اصغائی و تعبیر خطائی تا چند کرکدن جلدی ویشرم و حیائی تا چند

تا یکی قافله بیهده را پیش آهنگ

کی دروغ تو جاوگیری طیاره کند . همسری یاوه نیارد که بخیماره کند
خنده زاخبار تو هر طفل بگهواره کند دم فرو بند خدا سیم تورا پاره کند

روز راشام چراخوانی و رومی رازنگ

نه زهر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد یا زهر آتش سوزنده سمندر خیزد
از پروس است که ژنرال هنر ور خیزد مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد

خیزد اما همه مادام مد و شیک و قشنگ

گر چه جنگ آمد و مادام مد و شیک نماند وز برای عمل نیک بدو نیک نماند
نیک در لندن و پاریس چو بلجیک نماند نیک نیک است در این هر سه مکان نیک نماند

هیچ بر جا چو شکستند طاسم نیرنگ

بسر ادوارد گری ژرژ چنین کرد خطاب کی بریطانی اعظم ز وجود تو خراب
ای تهی مغز خطایرور عاری ز صواب هیچ اندیشه نکردی که یک نیش رکاب

جیش برلن بجهانند بلندن شبرنگ

جنس اسلا و کجا همسر زرمان گردد کور خفاش چسان اختر تابان گردد
مور هر کز نتواند که سلیمان گردد نقش دیوار میندار که انسان گردد

سفر چین نبود در خور پای خرچنگ

حبذا علم و تمدن کز برلن چون سبیل بردخار و خس وحشی صفتان خیلاخیل

روس را راند چو بلژیک بقعرجه ویل اگر امروز نه فرداست که لندن بطفیل

بشکنند درهم آن گونه که کشتی ز سرنگ «۱»

داه ای ملت اسلام تن آسانی چند جمع گردید گرفتار پریشانی چند
نامتان لکه تاریخ مسلمانانی چند بسته در سلسله روس و بریطانی چند

روز تعجیل بجنگ امت نه هنگام درنگ

تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی ز آب خون پاک بشوئید لك بدنامی
اسم اسلام نمائید بگیتی سامی و اندر این بازی جانبازی و خون آشامی

مات سازید شه کفر بنطع شترنگ

این همان مذهب اسلام که قرنی پس و پیش بجهان داشت مسلم شرف و عزت خویش
برتری جست در آفاق زهر مذهب و کیش وقت آن است که امروز غنی تادرویش

بستانند حقوقی که بدادند ز چنگ

تا کی و چند بزندان ستم مسجونید فرصت از دستا گر رفت چگویم چونید
غافل از توصیه بطرو ز ناپلیونید بیخبر از سخن زشت کلا دستونید

که چها گفت بقرآن شما آن کولنگ «۲»

نیست مسلم که از این گفته پریشان نشود چون شفق خون بدل و چاک گریبان نشود
ندهد جان و تن و حافظ قرآن نشود نکند ترك سرو عازم میدان نشود

لق بلب تیغ بسر پنجه برابرو آژنگ «۳»

دو نفر دشمن دیرینه بهم پیوستند رشته هستی اسلام ز هم بگستند

«۱» مین دریائی است که اگر کشتی باو تصادف کند غرق میشود

«۲» بمعنی احمق است

«۳» آژنگ چین و گره ابروست

توپ بر مرقد سلطان خراسان بستند قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند

شهد اسلام نمودند مبدل بشرنگ

اسقامصر چه شد کشور سودان بکجاست هندو قفقاز و حبش برمه و غازان بکجاست
مسقط و آندلس و بصره و عمان بکجاست دور بهر چه روم شوکت ایران بکجاست

آه اسلام چه شد با همه زیب و افرنگ

عرق اسلام چه شد خون مسلمانی کو غیرت هند و سلحشوری افغانی کو
وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو آصف دیو کش ملک سلیمانی کو

تا کشد اهرمنا نرا بخم پالا هنگ

جدا ملت عثمانی همت پیشه که بدلهای پراز عزم و تنهی ز اندیشه
ریشه خشم نمودند هدف بر تیشه حمله بردند چو شیران دژم از تیشه

خرس دون را بشکستند زدندان تاجنگ

پادشاه عرب و ترک خلیفه اسلام شمس دین ماه سلاطین جهان نجم انام
تا کند شکل هلالی بجهان بدر تمام تیغ اسلام بر آورد سراپا زنیام

کرد ابلاغ به ترک و عرب و رومی و زنگ

کای مسلمانان دوران و داد است و داد واجب امروز در اسلام جهاد است جهاد
حکم حق این و جز این کفر و عناد است عناد هر که دوری کند از جنک جهاد است جهاد

کافر و مشرک و بیحس و دبنگ است دبنگ

مسلمین ترک و عرب هند و عجم زنگی و روم سخت بردند بکفار زشش سوی هجوم

همچو بر لشکر شیطان ز فلک خیل نجوم گشت در بحر و برو کوی و در و برزن و بوم

عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنگ

لشکری خون عدو باده بساغر همه را خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همه را
غرش توپ سرود هیجان گر همه را شاهد فتح نصیب آمده در بر همه را

غوشیپور بگوش همه آوازه چنگ

نیم جنبش چو نمودند بصد جبه و جلال بجهان داد مرا کش خبر استقلال
کاختر نحس مراد ورشد از برج و بال عنقریب است که از لطف خدای متعال

برد از خطه من رشک سرای ارژنگ

مصرف داشت که چون یوسف کتمان گردد بهزیزی رسد آزاد ز زندان گردد
فارغ از کشمکش پنجه گرگان گردد رهد از بندگی و خواجه دوران گردد

پیش اسلام سپر گردد و بر کفر خدنگ

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرگ کرشبانیش شدایمن گله از آفت گرگ
مالک اشتر اسلام کماندان سترک حضرت انور پاشا که سوی پطر سبورک

روس را رانده ز قفقاز بیگ نیم اردنگ

آفت روم آیات فتوح قفقاز دوست باد دولت ژرمانی اسلام نواز
دشمن بلجیک اسلاو کش صرب گداز سوده برپاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه لنگ)

در چنین جنک مقدس بسیاق امروز همه جامت اسلام بمیدان فیروز

مال بخش و سروجان بازو شرافت اندوز وای بر ملت ایران که بخوابند هنوز

پای لالائی شیپور و چکا چاک و ترنگ «۱»

مسلك بيطرفی درخور ایرانی نیست راه این بيطرفی جزسوی ویرانی نیست
بنده دیو شدن رسم سلیمانی نیست مگر ایرانی از دوده ساسانی نیست

گر فدا کاری در راه وطن دارد رنگ

افق کشور اسلام زخون رنگین است قلب پیغمبر از این بيطرفی خونین است
شیخ مارا که تقاعد ز جهاد آیین است قطر دستار و شکم طول محاسن دین است

دین اسلام مبراست از این حیل و رنگ

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند در پی غارت خلق از غنی و درویشند
گرک خونخوار و ملبس بلباس میشند کافر این قوم بهر مذهب و در هر کیشند

داد از این صنف ریایشته نیرنگ آهنگ

سیل و ش خانه بر انداز خلاق شده اند در ره جاه و شرف مانع عایق شده اند
رهز مانند که در قافله سایق شده اند بخدا مشرك و بنده بعایق شده اند

کیفر حق چکند تا بچنین فرقه دنگ (۲)

نرنبی شرم و نه آزر مزیدان کردند خانه اباد و وطن یگسره ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پیریشان کردند روی بر سیم و زر و پشت بقرآن کردند

اف بر این غیرت و این همت و این دانش و هنگ

«۱» چکاچاک صدای ضربت شمشیر است و ترنگ صدای برش تیر

«۲» ابله و احمق

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور رستم و گاو و گشتاسب و سهراب غبور

که از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور چه شد آن بازوی فولادی و سر پنجه زور

که فرو کوفت سر سر کشی پور پشنگ

این همان ملك که گرفت ز قفقور خراج بر سر تاجوران هشت بروم و چین تاج
از چه ایدون شده بر تیرمذات آماج میستانند از او روس و بریطانی باج

گله برگشت و پس افتاد بر پیش آهنگ

چند ای گاو تژادان لیانی دوده زیر بار ستم اجنبیان فرسوده
تا یکی تیغ شهادت به نیام آسوده پاك سازید زخون تیغ بزنگ آلوده

مرده بانام به از زنده جاوید بننگ

وقت آنست که امروز جوانان عجم بنگهبانی اورنگ کی و کشور جم
بهر آزادی اسلام و بی دفع ستم دست با ترك و عرب درهمه جاداده بهم

سخت بادشمن اسلام بکوشند بجنگ

اندرین پیشه هنوز آن سرمشبران یله اند همه رستم دل و برز و جگر و حوصله اند
بفدا کاری در راه وطن یگدله اند لیک افسوس که بی قائد و سر سلسله اند

هله کونادرو داراو کجاشد هوشنگ

جاودانی بجهان دولت آلمانی باد نیست از قدرت او روس و بریطانی باد
زنده اسلام بعثماني و ایرانی باد دین احمد قوی از هندی و افغانی باد

باد کوبیده سر دشمن اسلام بسنگ

التیماتوم

شب عید صیام سنه ۱۳۳۳ قمری هجری هنگامی که شمشیر هلال شوال صفوف زهاد را در هم شکست و خیل و عاظ را پایمال ساخت این قصیده را که (اولتیماتوم) نام دارد بفاصله دو ساعت تمام کرده و روز عید برای دوستان عیدی قرار دادم.

در قونسولخانه آلمان نیز خوانده شد و جاسوسان روس و انگلیس از دوستان نسخه گرفته برای دشمن هدیه بردند و قصیده این است

ز ماه روزه شب عید چون نمود هلال
بروز سلخ و شب غره چون ستاره روز
مه مکرم شوال را رسید خبر
برسم (اولتیماتوم) پیام داد چنین
که ای مبارک در اسم و نحس و زشت برسم
بدوره تو برای چه شاهد و ساقی
رسید اختر زاهد چرا باوج شرف
حریف مجلس و آنگاه زاهد سالوس
حرام کردی بر خلق خواب و خورد حرام
گرفت پیشی دستار شیخ برد بهیم
بروزگار توریش دراز بر بسته است
هزار ساز زهر موزند و ساز کنند
به نیم شب ز چه مفری شود خوار انگیز

گسیخت رابطه های سیاسی شوال
بخیمگاه شب قبر کون نهفت جمال
که روزه کاست تن ماه طلعتان چو هلال
بماه روزه بسی سخت و بیدرنک و مجال
که ای بگیتی جرثومه عذاب و نکال
یکی زمویه چو موشد یکی زناله چو نال
سپرد کوک شاهد چرا حضیض و بال
رفیق حجره و آنگاه واعظ محال
حلال کردی بر شیخ خون خلق حلال
شکست رونق سجاده از شراب زلال
طناب وار پیاپی عقول از چه عقل
حدیث جعل ز ساز مخالف دجال
به نیمروز چرا شیخ دون نهیق سگال

بخم باد چه چرا بر نهاده یقوت بشوخ ساده چرا تنک کرده پرگال

گمانم آنکه بریطانیاستی و نه
در آسیا و درافریق اروپ و امریکا
خدایگان شدی و ناخدا بیرو و بیحر
ز (اسکویت) و (گری) میکنی مگر تقلید (۱)
نفاق و مکر بنام سیاست و پلتیک
بنام دوستی از آتش عداوت تو
زدوستی تو مشرق زمین همان دیداست

چراست از تو جهان رهسپار استیصال
کمند حرص تو بگشود حلقه آمال
بدستیاری لرد و بکوشش لبرال
که بر مظلوم نوع بشر توئی دلال
تراست ورد زبان روز شب که بادالال
هماره سوخت ز طاول آدمی پروبال
که دید کودک نادان ز مار خوش خط و خال

ب ساز همد (سازانفی) و ازان است (۲)
اگر تزار نه چون سبیری از چه زمین
چو روس از تو جهان پایمال اضمحلال
شد از تو مدفن احرار و مکمن آجال

اگر نه همسر ایتالیاستی ز چه
چه حد پای که با فیلسوف یازد بحث
کشیش پرور و قسیس خیز و پاپ آغال (۳)
کشیش کیست که جوید نبرد با ژنرال
بدان طرف متمایل شوی بمجلس بال (۴)
بنقض عهد مثل برستم بمهد مثال

اگر نه کشور (صربی) چرا شده است جهان
زفتنه تو گرفتار کین و جنگ و جدال

(۱) اسکویت و گری وزرای انگلیس بودند در زمان جنگ عمومی

(۲) سازانف . وزیر خارجه روس تزاری است در اول جنگ

(۳) آغال . در اینجا بمعنی جای گوسفند و چارپایانست

(۴) بال . در زبان اروپائیان بمعنی رقص است

بلی تو صربی و آزادی است (ارشیدوک) (۵) ز صلح و سلم توئی در جهان روان اغال

بر اعتدال کلویی مگر که دین و وطن
چو ... الملك از دست دیکتاتوری
بحکمرانی سی روزه تو آزادی
بیک و تیره نگردد همیشه چرخ بلند
در آتشیکه برافروختی خواهی سوخت
بگو بواعظ دون عیب دیگران نکند
به بندنای سحر خوان که نیمشب نکند
که از خوار بقرعه افکند بجگر
بگیر ببقوت ازخم می برای عموم
بران چو زاهد در ملک نیستی واعظ
بده بشاهد آزاده خوی آزادی
بدار دست ز کردار زشت سی روزه
سپاه عیدهم اکنون رسد چو جیش پروس

هنوز ختم نگشته سخن که لشکر عید
چگونه لشکر روئین تن آهین بازو
سپاه روزه بهم در شکست و خست و بیست
قلاع ماتم زهد و ریا مسخر گشت
سقوط کرد چو بلجیک باروی روزه
نشست صلح عمومی بجای جنگ عموم
بدانمابه که روز نبرد (هندنبرک)

(۵) ارشیدوک . ولیعهد مقتول اطیش است در صرب که قتل او باعث جنگ عمومی شد

جهان هوش و فطن مارشال شیراوژن
چو پی بپهنه فشارد ملازم است اجل
برای شادی او زهره میزند بربط
بیادگار چنین قهرمان جنگ و نبرد
زهم گسست تواند به پنجه نیرو
شرار تیغ چهارسوز وی ز چار طرف
وگر نه اکنون ضحاک اجنبی شده بود

سخن رسید بضحاک و باز همچون پیل
بیاد آدم از اردشیر و کیخسرو
که گرز قدرتشان کوفت کله خاقان
کجا شد آنهمه جاه و جلال و شوکت و فر
گرفت آتش و خون شد دل و زدیده چکید
گرین نژاد از آن دودمان پرهزراست
دریغ از آن پدران و فسوس ازین پسران
اگر چه مرزهمان مرز و بوم آن بوم است
نژاد بهرام اربود و هست در کشور
چگونه لشکر چنگیز آمد از توران
چگونه روبرو به و خرس اینک از شمال و جنوب

همی بچشم من آید که بر نژاد کیان
در آید از پس شام سپاه صبح سپید
مگر نه کاوه بیک گناوسر دمار گرفت
چنین نباید دوران چنین نماند حال
پس از حضیض بود اوج و باوهادتلال
زمار دوش و برافراشت برچم اجلال

مگر نه کوفت عجم عاقبت عرب راسر
مگر نه طنطنه نادری بر اهل جهان
که نیست ایران جز جایگاه ایرانی
سخن دراز شود ترسم ار نه میگفتم

کجاست کاوه که باز دگر درفش بدست
کجاست نادر دور کتون که بر در او
که ای پناه عجم آگهی ز کشور جم
ز جای خیز که در پیش پای بنشینند
مکوهساری اگر زودتر بجم سوی شهر
روا مدار که در مرز جم بیارایند
برای دوست نمایان نخست برکش تیغ
وزیر ما نا نا کرده جز جفا و ستم
ازین جماعت بدخو امید روز بهی
بیا که شاهد آزادی وطن امروز
بخون و آهن بایست چون تو پاس وطن



☆ (نوریه) ☆

در آغاز جنگ جهانگیر (حاج شیخ نورالله اصفهانی نورالله مضجعه)
از سفر زیارت عتبات عالیات باصفهان رجعت کرد و چون سفر وی اجباری
و در باطن نمایندگان روس وانکلیس او را تبعید کرده بودند و آزادی خواهان

اصفهان او را پناه آزادی و کعبه حریت میدانستند رجعت او روحی تازه در
اجسام دمید و انقلابی جدید در اصفهان پدید آورد
این ترکیب بند در تهنیت قدوم وی و تحریض مجاهدین اصفهان بنظم امد
و در خانه وی هنگامیکه تمام طبقات اهالی حضور داشتند خوانده شد و اگنتها
قوری نسخه آنرا برای دو نماینده روس وانکلیس محض حسن خدمت ارمغان بردند .
بخاطر دارم که در آن مجلس آقای حاجی آقا جمال الدین حضور داشت
من قبل از خواندن ترکیب بند خطابه مهیجی به ثر انشاء کردم و دیباچه
ان خطابه این بیت معروف خواجه بود

دشمن آتش پرست باد بیمارا بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز امد بجو
حاجی آقا جمال از جا برخاست و بازبان تحسین چنین گفت :
مرحبا بناصر ناپیده ولسانه . این شعر را الان بالبدیهه گفتم ؟
حاجی شیخ نورالله تبسم کرده و گفت این شعر را ششصد سال قبل
خواجه حافظ شیرازی گفته است .

☆ (نوریه) ☆

ای صفاهان مژده بادا اخترت رست از و بال
ای مسلمانان بشارت دور شد دور ملال
امدان عزت که دور اندیش میخواندش محال
رفت آن ذلت که میگفتند ناید در خیال
یوسف مصر سعادت باز در کنعان رسید

نور اندر چشم و جان در جسم اصفاهان رسید
شد کدورت طی صفا در اصفهان آمدیدید
فر فروردین پس از فصل خزان آمد پدید
رایت سرسبزی اندر گلستان آمدیدید
مرغ دستان سنج با این داستان آمدیدید

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
آن سپهر آمد که خورشید منور پرورد
آمد آن خورشید گرهر ذره اختر پرورد
آن سحاب آمد که از هر قطره گوهر پرورد
زیر پر همچون هما عدل مظفر پرورد

خرمن ظلم و ستم را آتش از کبفرزند
 و ندران آتش عدالت چون سمندر پرزند
 قبله مشروطه حاجی شیخ نورالله که هست
 حر زبازوی حقیقت دستیار زیر دست
 ظلم پیرا مستبد پرداز و آزادی پرست
 گوهر ذاتش زباطل دور و ناحق ملحق است
 مقدم میمون پاکش آیت جاء الحق است
 پشت آئین حافظ ناموس شرح احمدیست
 هستی مطلق وجود صرف فیض سرمدیست
 در طبعی و الهی فیلسوف اوحدیست
 پیر عقل اندر دبستانش چو طفل ابجدیست
 حامی دین ماحی کفر و خطا هادی الصواب
 جامع معقول و منقول آیت فصل الخطاب
 یوسف آساگر زکنعان صفاهان ماند دور
 چشم ملت از فراقش گشت چون یعقوب کور
 اینک آمد باز و شد بیت الحزن دارالسرور
 چشم مردم چون قمیص یوسف ازوی یافت نور
 شد بر غم دشمن بیگانه و اگنت دون
 اصفهان دارالصفاه شرالقرون خیرالقرون (۱)
 ای که عزم آهنین در رونق قانون تراست
 دانش بوزرچهر و فکر افلاطون تراست
 در سرای کاوه فروجاء افریدون تراست
 تاشب مار و زسازی عزم روز افزون تراست
 کاخ آزادی جزاز معماریت معمور نیست
 هیچ کس جز تو در ایران قائد جمهور نیست

(۱) دواکنت روس حاجی ابراهیم خان سده و نواب آقا کوچک و منشی فونسل انگلیس (رافت الملك) در این موقع حاضر بودند و تمام مردم پس از شنیدن این لخت با تعجب و استهزاء و لبخند بآنان متوجه شدند ولی کرگدن جلدی و بی شرمی آنان نه چنان بود که خجل شوند یا از کرده پشیمان گردند بلکه با کمال بیشرمی و بی شرفی پس از ختم مجلس دست حاجی شیخ نورالله را بوسیده و یکسره بقونسولخانه رفته آنچه شنیده و دیده بودند با هزار پیرایه باز گفتند !!

کیست آن حربا که خورشید جهان آرا شود
 چیست این جرم سها تا بیضه بیضا شود
 سامری از ساحری کی همسر موسی شود
 قرنیا باید که تا صاحب دلی پیدا شود
 قرن حاضر از توشد بر مسلمین خیر القرون
 آنچه من دانسته ام یا لیت قومی یعلمون
 در صفاهان تا گشودی چون صفا و عیش بار
 رخت بست از اصفهان و رفت محنت برکنار
 عدل میخندد که برگلزار من آمد بهار
 ظلم میگریزد که اندر خرمن اقتادم شرار
 دوست میباید که پشتیبان برای من رسید
 خصم مینالد که بر من سبیل بنیان کن رسید
 ای مشعشع صفحه تاریخ از آثار تو
 ای تو یار دین حق وای حق همیشه یار تو
 زنده ایران از دم جان بخش عیسی وار تو
 نیست الا مرغ عیسی منکر انوار تو
 از بر دیدار تو محروم تا این بوم گشت
 خانه آباد ما ویران سرای بوم گشت
 بی تو این معموره کشور شکل و برانی گرفت
 جمع بی شمع رخت رنگ پریشانی گرفت
 گل برفت و خار دامان صفاهانی گرفت
 ظلمت آمد جایگاه نور یزدانی گرفت
 آمدی ای نور حق و افاق روشن ساختی
 خارها پیراستی و این شهر گلشن ساختی
 تا در ایران آمدی ایران یشار گشت
 یار ازاد از کمند ذلت اغیار گشت
 آسمان در مرز و بوم دشمنان خونبار گشت
 دشمن ایران زمین مخدول در پیکار گشت
 لشکر برلن دژم بر لندن و پاریس شد
 از بی وین سخت ویران خانه تدلیس شد
 خصم ایران شد بدام نکبت و ذلت اسیر
 دوست بردشمن چو شیر زر روبه گشت چیر
 خرس یکسو وز دگر سودر تله روباه پیر
 کبفرحق دیر کبر است آری اما سخت کبر
 ای مسلمانان عالم تا بکی صبر و درنگ
 خصم در چاهست و باید بر سرش کوبید سنگ

روس اگر یکتوب ز دبر بارگاه شاه طوس عالم اسلام را بر بست در بند فسوس
هان کرامت بین که اینک جیش جرار پروس سوختند از اول بلجیک تا اقصای روس
صد کلیسا رمس آسا گشت از بنیان خراب
کفر حق را بین و الله ذا امر عجاب
معبد اسلام را گر محترم نگذاشتند صد کلیسا را بکفر از میان برداشتند
خود ثمر چیدند اگر تخم شقاوب کاشتند اینچنین روزی کجا در پیش می پنداشتند
کانچه اندر آسیا کردند با شمیر و توپ
در اروپا منعکس بینند با توپ کروپ
گشت اروپا محترق افتاده آتش در فرنک خرس اسیر شیرز بوزینه شد صید پلنک
در فضای آسمان طیاره در دریا سرنک دشت و دریا ساختند از خون فشانی لاله رنک
شهر شد چون تل خا کستر بیابان بحر خون
کرد یک تورپیل صد کشتی بدریا واژگون
اندرین بحران که سود عالم اسلامی است مسلمین را موقع تحصیل نیکو نامی است
پختگانرا خواب غفلت منتهای خامی است هر کس استقلال اسلام و وطن را حامی است
بایدش برخاستن از جای و بر بستن کمر
پشت پا یکسر زدن بر ملک و مال و جان و سر
جمع اسلام را دور پریشانی گذشت روزگار ذلت ایران و ایرانی گذشت
عصر ظلم روس و بیداد بریطانی گذشت آصف آمد دیو را فر سلیمانی گذشت
بر فراز کاخ نه گردون شهنشاه پروس
از قضا شیور کرد و از قدر بنواخت کوس
غیرت اسلام کو حس مسامانی کجاست شوکت ایران کجاست فرایرانی کجاست
هندی و مصری و قفقازی و افغانی کجاست از بریطانی ستمکش چین و سودانی کجاست
تا ز گردن طوق رق و بندگی بیرون کنند
پاس قرآنرا علی رغم کلا دستون کنند

ای فروزان نور حق روح روان اصفهان از گزند گرنک چون موسی شبان اصفهان
آستان ملجاء پیر و جوان اصفهان نك وحید دستگردی از زبان اصفهان
ارمان آورده بر درگاه تو این چاه پیش
تحفه درویش آری برک سبزی نیست پیش



چکامه نادری

این مسمط که بچکامه نادری موسومست هنگامی که مجاهدین اصفهان
و سیاه بختیاری برای میدان جنگ حرکت می کردند بنظم آمد و در
میدان شاه با حضور تمام علماء و بزرگان و رؤسای مجاهدین و آزادی پرستان
قرائت شد .

چکامه نادری

ای نژاد کاوه فرخ دودمان اسپهان اختران تا بنك آسمان اسپهان
از شما گشته سیاه انگیز خان (۱) اسپهان جز سیاه انگیز نبود تر جان اسپهان

مرحبا احسنت از این جوش و خروش و التهاب

ای نیاکان شما شیراوژنان روزگار مرز جم زان شیر مردان هنرور یابدار
گشت زین کشور درفش کاویانی آشکار کوفت از ضحاک سر با گاو سر کاوه چومار

گشت افریدون فرخ بر جهان مالک رقاب

بر خودی ضحاک بیگانه دو باره گشته چیر روبه مکار یکسو بگطرف خرس شیر
میکند بازی یکی بادم یکی با یال شیر ای نژاد شیر و خورشید ای یلان شیرگیر

جنبشی تا خرس بیند حمله شیران غاب (۲)

(۱) غاب در عربی بیشه است (۲) غاب بمعنی خانه است

جنبشی تا کسرها رایکسره جبران کنیم یوسف ایران خلاص از یلجه گرگان کنیم
یاد دور اردشیر و نادر دوران کنیم زنده عهد کیقباد و رستم دستان کنیم

ضعف پیری بر نتابد دوره فصل شباب

این وطن حالات امروزی مکرر دیده است این وطن آشوب ضحاک و سکندر دیده است
فتنه چنگیز و تیمور ستمگر دیده است دیده است این روز و از این روز بدتر دیده است

لیک سر کو بیده از ضحاک چون افراسیاب

گاو سر بردست کاوه کوفت سر ضحاک را اردشیر از نسل یونان پاک کرد این خاک را
کرد نادر پاک لوٹ دشمن ناپاک را باید از سر در فکند امروز بیم و پاک را

راند دشمن را ز کشور همچو شیطانرا شهاب

هان درفش کاویان بینید باز افراشته اسم اعظم آتش قدرت بر آن بنگاشته
دست تقدیرش بنام اصفهان برداشته حالیا کامد پدید آ نرروز نا پنداشته

باید از مقصود گشتن کامجوی و کامیاب

این وطن هوشنگ و بهمن ها بد امان داشته طوس زرین کفش و هم سام نریمان داشته
داستانها در جهان از پور دستان داشته کاوه اصفهان ابو مسلم خراسان داشته

بیشه آری شیر زاید چرخ گردون آفتاب

کشور ایران زمین را عمرویرانی گذشت خصم را جمعیت و مارا پریشانی گذشت
دور جور روس و بیداد بریطانی گذشت همچو یوسف مرزجم گر بود زندانی گذشت

هم عزیز مصر شد هم بر جهان مالک رقاب

داد دور آزمایش خوب و بد را امتیاز خوب دانستند خلق ایران کش از ایران نواز
حالیا گر یرده دستان برون افتاد راز با مخالف ساخته باید مخالف کرد ساز

توبه گرگ است مرگ و چاره عاصی عذاب

دوده قاجار فرزندان ایران نیستند تخمه ایران نژاد ظل سلطان نیستند
چون کلا دستون مگر دشمن بقرآن نیستند زشت خو اهریمنند اینان سلیمان نیستند

از خطا کار اهرمن خاتم گرفتن شد صواب

ظل سلطان روی اگر خواهد سوی ایران کند روز پیری چون جوانی ملک را ویران کند
اصفهانرا مصروش بر سبطیان زندان کند غافل است از آنچه باوی موسی عمران کند

یابخاک اندر چو قارون یا چو فرعون اندر آب

ناکسان کز مملکت ملیارد ها اندوختند مملکت را ز آتش جور و خیانت سوختند
گر نه آئین زال یعقوب نبی آموختند یوسف ایران یک درهم چرا بفروختند

بعد از این زین قوم دوری زین جماعت اجتناب

الحذر زین قوم صدور مردم پنجاه رنگ که مسلمان گاه کافر گاه رومی گاه زنک
بر در بیکانه گریه در ره خویشان پلنگ باید این صد رویه سر را کوفتن با چوب و سنگ

باید این صد پویه پارا در شکستن با عذاب

که متاع کفر و گاهی جنس دین را مشتری که بدین بو خنیفه که بشرع جعفری
روز در مسجد ریاکاری عبادت کستری نیمه شب که در کلیسا گاه در قنسلگری

بر خلاف مملکت بر ضد آئین و کتاب

زین دو رویه مردم امید شهادت داشتن باشد از بوجهل دون چشم کرامت داشتن
وز شرنگ جان شکر چشم سلامت داشتن چند از دیروز هر روزی ندامت داشتن

تابکی باید نشان آب جستن از سراب

روزیغما ملك ايران صدهزاران يارداشت دیمی وامی سی اسپیدو سالار داشت
روزگار امتحان چون پرده دوراز کارداشت آنکه میزد لاف یاری دست با اغیارداشت

دیو بود آنکو سلیماناش نمودیم انتخاب

این یکی آگشت دون شد و آن دگر جاسوس روس و آن یکی بر آنکلیسان کاسه لیس و چاپلوس
دست بوس دوستان شد دشمنانرا پای بوس و رشود منکر شهادت میدهد دم خروس

لعنت حق باد بر این جیفه خواران چون کلاب

از وزیر افزوده شد در مملکت وزرو و بال وز وکیل افتاد ملت در عذاب و درنگال
ملك جم شد زیر سم اسب دشمن پایمال زین خیانت پیشگان بد سرشت دد خصال

کایترمان چون خرفتادستند یکسر در خلاب

زودتر باید علاج خاطر غمناک کرد زاب خون امروز باید شستشو این خاک کرد
دامن کشور زلوث زشت کیشان پاك کرد تا یکی باید گریبان در مصیبت چاك کرد

تا یکی لخت جگر زین آتش محنت کباب

نادر آسا آتش کفر برافروزید باز دشمنان خانگی را آشیان سوزید باز
آنچه از کف داده اید اینک بیندوزید باز درس عبرت خصم نا کس را بیاموزید باز

کیفر است امروز بوس معمار این ملك خراب

نام نادر بر زبان دارد وحید ایدوستان فکرش چون بیل یاد آورده از هندوستان
ای شکوه نسل ساسان فر فرزند کبان گرفتاریدون وش بکوهی زودسوی شهران

ور بشهری زودتر بگذار پای اندر رکاب

گر بچنگل جایگاه داری بمیدان جای کن در خراسانی اگر زوتر سوی ری رای کن
در صفاهانی و گر هنگامه را برپای کن دشمن دون را خاک تیره جبهت سای کن

کشتی دشمن چو دریا در شکن با انقلاب

عزم کن تا کوه و هامون سر بسر لشکر شود رزم چو تا کافرانرا نوبت کفر شود
حکم کن تا خار صحرا برعدو خنجر شود رای زن تاپشه عنقا گردد آب آذر شود

اذن ده تا دست دشمن چرخ بندد در طناب

دشمنان بامر زجم دست و گریبان گشته اند خواجگان بر بنده خود بنده فرمان گشته اند
چیره دیوان سخت بر ملك سلیمان گشته اند غافل از نادر دگر باره بدوران گشته اند

زودتر جاموش کن این آتش ای دریای آب

خصم را کن سرفکنده دوست را کن سربلند نیکلارا بیکله کن زر زرا کردن بلند
ای قدر در دست تو تیغ و قضا بیجان کند آسمان چتر و مهرت پرچم و دوران سمند

برمگاهت رزمگاه و سایبانت آفتاب

تا تورفتی کار مرز جم دگر کون شد بیا دیده در راهت سفید اشک بصر خون شد بیا
خانه رستم ز جور دیو و ارون شد بیا تا بینی حال ملك و ملت چون شد بیا

اسب همت زیر زین شمشیر عریان از قراب

دزد کالا میرد تا دور شد چشم عس صف کشیده دزد افشاران دون از پیش و پس
يك نهیب از صرصر قهار و صد صحرا مکس یکشرا از برق و صد خرمن بهامون خار و خس

صد هزاران دیو و از افلاک يك ثاقب شهاب

کشور جم جور دشمن برتابد بیش ازین کوتاهی بازوی بهمن برتابد بیش ازین
مکر دیو دون تهمتن برتابد بیش ازین زنك این شمشیر آهن برتابد بیش ازین

برتابد جان ما زین بیشتر رنج و عذاب

رابع ان هفت مردند این زنان زشت کیش چون غران یاراجانب دشمن جانی بخویش
هشت خلد ملک جم از هفت دوزخ کرده بیش نی زیگانه که برمانوش گشت از خویش نیش

شد بدست خویش بیگانه بما مالک رقاب

مرز ایران پیکراست و تو برین پیکر سری و سراسر است ایران برین سراز شرافت افسری
یا بمردی کن یا زوتر که مارا سروری دستیاری کن که براعدای ایران کیفری

ای ذهابت تند کنندی چیست درکار ایاب

مرز جم در دورما بی نادر دوران مباد جسم ما بیجان و جان خسته بی جانان مباد
خصم ایران جز هدف بر سهمین پیکان مباد یار ایران را بنای یاوری ویران مباد

باد ناکام انگلیس و باد آلمان کامیاب



ژاندار مری

این چکامه موسوم (ژاندار مری) روزیکه سپاه ژاندارم با فرو شکوه
تمام در اصفهان بعزم میدان جنگ سوی همدان حرکت میکرد و تمام اهالی باشوق
و شغف این شجاعت و شهامت جوانان وطن را تهنیت میگفتند یکساعت قبل از ورود
سپاه بر در مدرسه چهار باغ اصفهان موقعی که از این بشارت جان بهیجان بود
منظوم داشته و پس از رسیدن سپاه و توقف صاحب منصبان از زبان ملت اصفهان
قرائت کردم .

چون در یکساعت ساخته شده باید خوانندگان خورده گیری نکرده و فقط
تهییج و تحریض را منظور نظر داشته باشند .

* (پرچم ژاندارم) *

پرچم ژاندارم از ماهی کشیده سر بماء تا پیاید مهر و مه پاینده بادا این سپاه
بادروز افزون در ایران این سپه هر سال و ماه غیر از این لشکر ندارد مرز جم پشت و پناه

از جم و کی نیست کس جز این جوانان یادگار

زین سپاه نامدار با شکوه و طنطنه کر هزاران لشکر افزونند هر یک یک تنه
در جنوب و در شمال از میسر تا میمنه امن شد دامن کشان در کوه و دشت و دامنه

عدل شد در کوهسار و شهر و رستا برقرار

زین سپه چون جان بر ایران زندگانی تازه شد زین سپه ایران بهر کشور بلند آوازه شد
دقتر مرز کیانرا این سپه شیرازه شد زین سپه بر ما مسلم فخر بی اندازه شد

زین سپه گردید استقلال ایران پایدار

لشکر ایرانی و ایران زمین این لشکر است این سپه پاینده سرباز است و ایران پرور است
یاس این لشکر سزاوار و سپاس کشور است عنقریب از این سپه مرز کبان نام آور است

بر خلاف ان سپه گر اجنبی شد دستیار

هر یکی صد پیشه شیر شرزه در میدان جنگ بهنگر دریای خون هریک دران دریا نهنگ
ورز کشته کوه و تل خیزد بکوه و تل پلنگ جیش یزدانند ما نا با ابا ییل تفنگ

پیل اوژن ابرهه کش تیغ زن دشمن شکار

با چنین لشکر ندارد باک از بیگانه خویش چون شود موسی شبان آسوده از گرگست میش
ای ژاد کاوه ایران زادگان پاک کیش باشد از حد عدد گر خصم ما صد بار بیش

صد هزاران خرمن و از برق خاطف یک شرار

ای بیکار عدو با پای سر یو بندگان زندگی جاوید از نام نکو جو بندگان
لکه بد نامی از ایران بخون شویندگان ای سرود انگیز از چنگ شما مویندگان

سروران شیر اوژن مهتران کامکار

حافظ ناموس ایرانید ایران پارتان زند تیغ دست اوستا یازوی بیکارتان
گلستان دهر بادا تا ابد بیخارتان خفته در گیتی مبادا دیده بیدارتان

خصمستان هرگز مبیناد از زمانه زینهار

همچو شیر شرزه بگرائید زی میدان جنگ عرصه هستی پروباه عدو سازید تنگ
سخت بشناید تا گردنده گردون بدرنگ منجنیق آسا بگوید مغز دشمن را بسنگ

بگسلد بد خواه ایرانرا ز هستی پودو تار

از دوسو رولشگر دشمن بایران کرده اند رخنه دیوی چند در ملک سلیمان کرده اند
قصه تسخیر ملک ابتداء شیطان کرده اند یوسف آزادی مارا برندان کرده اند

دست بر ناموس ما یازیده اند از هر کنار

مرگ را بایست رجحان داد بر این زندگی سردر افتاده زین بهتر ز سر افکندگی
کردن خواجه ندارد تاب طوق بندگی شست میباید زخون این لکه شرمندگی

کز دو سو رخنه کند سیل عدو در این حصار

با زبان تیغ بادشمن بگوئید این سخن گردو روزی بر سلیمان چیره گردید اهرمن
یا بچاه افتاد بیژن دست و پای اندر رسن اینک اینک سوی توران رخس ران شد تهمتن

اهرمین کش آصف آمد بر گروه دیو سار

دست روس و انگلیس از ملک جم کوتاه شد این پیاده باز فرزین گشتو فرزین شاه شد
اندر آمد بیژن از چاه و بتخت چاه شد سیل غیرت از دو سو بر خصم سد راه شد

با چنین سیل دمان نه خس بجا ماند نه خار

حلقه یگانگان هرگز نسفته گوش ما بارما دشمن کشد نه بار دشمن دوش ما
دلبر فتح است تا بود است در آغوش ما همچو دریا چون بر آید چار موج جوش ما

کشتی دشمن دهد از کف زمام اختیار

فاش می بینم که ایران رست از بند محن شاهد آزادی از رخساره شد برقع فکن
بیژن از چهر رست و ویران ساخت توران تهمتن بست آصف در کمند اسم اعظم اهرمن

در شکست از نو طلسم هفتخان اسفندیار

روزگار خرمی در مرز جم آمد پدید از حوادث ایمنی اندر حرم آمد پدید
صبح عدل اندر پی شام ستم آمد پدید یسرو شادی در قبال عسرو غم آمد پدید

کرد طومار ستم طی دست عدل کردگار

صفحه تاریخ میگوید که بر ایران زمین بنده فرمانند روم و ترک و تازی هندوچین
آنچنان بود است و باید نیز باشد اینچنین خواجگی ماراست میراث از نیاگان گزین

خسروی مازندگانرا مرده ریک اندر تبار

تازمینست و زمان باشوکت ایران زنده باد لشکر ژاندارم با ایران بدوران زنده باد
مرده بادا انگلیس و روس و آلمان زنده باد اهرمن نابود و آصف با سلیمان زنده باد

باد مازور فولکه در ایران چو سوئد برقرار



☆ (نمکدان) ☆

این ترکیب بند که موسوم است به (نمکدان) هنگام تسخیر ورشو بدست هندنبرک پیادگار (مسیو زایلر) ژنرال قونسول آلمان در اصفهان ساخته شد (زایلر) یکی از مامورین سیاسی توانای آلمان بود و در اصفهان کاخ سیاست انگلیس و روس در دوره او بکلی از ریشه خراب گردید. ترور شدن رئیس بانک روس و غریب خان و غارت اسلحه هشت بهشت و فرار دو قونسول روس و انگلیس و اتباع آنان از اصفهان در نتیجه جدیت و فعالیت (زایلر) بود بساط ظلم و سیاست چهل پنجاه ساله انگلیس و روس را (زایلر) پنج شش ماهه از اصفهان چنان برچید که تمام شاهزادگان خیانت پیشه که نوکری آنان افتخار میکردند در مقام تبرا برآمده جمعی لباس وطن پرستی پوشیدند و برخی باطراف فراری و متواری شدند.

یکی از شاهزادگان شجاع نیم شب در خانه صدای گربه شنیده و گمان کرده بود ترورها باو حمله کرده اند همان وقت سوار اتومبیل شده طهران فرار کرد و از حمله ترور ایمن ماند!

از صدای گربه لرزان شد چو موش
آنکه در دشت خیانت شیر بود

☆ (نمکدان) ☆

بیک هندنبرک زایلر قونسول ژرمن نژاد در صفاهان چون صفا تارحل قدرت برگشاد
خاطر دشمن غمین گردید و قلب دوست شاد آتش اندر خرمن بیداد زد از برق داد

اقتدار انگلیس و روس را درهم شکست
این یکی را نای بشکست آن دگر را دست بست

تابشهر اصفهان از خطه برلن رسید روح شادی جان قدرت دوست را بر تن رسید
دشمنان را روزگار مویه و شبون رسید آصف ثانی بلای جان اهریمن رسید

شام تاری زافتاب روشن وی روز شد
روز فیروز و فرح اندوز و محنت سوز شد

رخ نهفت از غرب چون خورشید و طالع شد بشرق از پروس آمد بمرز یارس چون توفنده برق
تبغ فرق دشمنان شد دوستان را تاج فرق کشتی آزادی مارا رهاند از بیم فرق
بال زد شهباز عزت صعوه ذلت رمید
شاهبازی های پیشین را قلم بر سر کشید

مرحبا اهلا و سهلا میهمان ارجمند دوستان را تاج سر برگردن دشمن کند
یار را بشکسته کند اغیار را بر بسته بند دیو کش مانند رستم آصف اساد یو بند
زنده باد آلمان و ایران دشمنش نابود باد
وز زیان انگلیس ایران قرین سود باد

عرصه آزادی ار برما دو روزی تنگ بود یا شبی آماج تیر قدرت ما سنگ بود
دست همت بسته پای رفعت ما لنگ بود پرسرخر بوستان از خر سران دنگ بود
شکر یزدانرا که باز آمد شکوه و فرهی
وز سرخر بوستان کشور جم شد تهی

دست آلمان در نوردید اقتدار انگلیس پایمال ذلت آمد دستیار انگلیس
گلستان دهر خالی شد ز خار انگلیس تا فرو بنشانند از کیتی غبار انگلیس
ابری از ژرمن بر آمد رعدوی توپ کروپ
شرق را باران رحمت برق خرمن بر اروپ

از سپاه جنگی ژرمن بگیتی خاست سبل سبل سوی شهر و هامون کرد از کھسار میل
وه چگونه سبل طوفان اجل اورا طفیل انگلیس و روس طوفانی بموجش خیل خیل
آهنین صف لشکری پولاد بازو تبغ یاز
جای چوگان باختن در کودکی شمشیر باز

وہ چه لشکر بحر یما چرخ رو هامون نورد رزم دیده دهر فرسوده چشیده گرم و سرد
ژنده ییلان روز هیجا شرزه شیران در نبرد داده بر باد فنا چون دیو باد (۱) از خصم کرد
غرش توپ هویر بم و زیر سازشان
مویه دشمن غزل در برده آوازشان
لشگری نادیده کس در روز هیجا پشتشان لشگری دست قضا بازو قدر انگشتشان
زانگلس و روس سرکوبیده سنکین مشتشان خون دشمن باده و طیاره ها چرخشتشان
سازشان شیور و فرمان نبرد آواز بزم
شاهد آغوش فتح و بزمگه میدان رزم
لشگری بروی سپهسالار (هندنبرک) پیر پیر از تدیر و در هیجا جوانمرد دلیر
انگلس و روس در خم کنند وی اسیر آری آری صد هزاران روبه و یک نره شیر
صد هزاران خانه را یک جنبش زلزال بس
بر دو ملیون پیره زال زشت پور زال بس
پیش هندنبرک جیش انگلس و روس کیست صرب و بلجیک و فرانس ایطالی منجوس کیست
چون کشد توپ هویر نعره بانگ کوس کیست ورکمان جنگ رستم زه کند کاموس کیست
صد هزار اهریمن مثقوب و یک ثاقب شهاب
بیست ملیون اختر تابنده و یک آفتاب
زد دو دستی تیغ یا خصم ستمگر از دو سو کیفر از تیغ دو روبه داد بر قوم دو رو
برق خرمن برفرانس و روس را سنگ سبو جویبار آری ندارد پیش دریا آبرو
زین طرف ورشو از آنسو کاله را تسخیر کرد
خرس را در تله بست و گرک را زنجیر کرد
ظالم افکن گشت یاس ملت مظلوم را ساخت ایران وار آزاد از شکنجه روم را
گشت چون شهباز آفت زاغ و بوم شوم را کند پر بشکست نخلب زاغ شوم و بوم را
(۱) گرد باد

چون شهاب از چرخ ایران راند دیو روس را
سوخت خرمن انگلس ناکس منجوس را
ای صفاهان شاد زی خوش غمگساری یافتی رستی از آسیب دی فصل بهاری یافتی
پایمال رنج بودی دستیاری یافتی قونسول دانشور ژرمت تباری یافتی
سر برار از خواب غفلت چهل و مستی تابکی
ای زبر داستان عالم زیر دستی تابکی
گر سها بود اختر اقبال ما خورشید شد شام نومیدی صبح روشن امید شد
زندگی بر یارو مردن بر عدو جاوید شد بید برگ خونفشان خصم برگ بید شد
باید اینک زنبق آسا پاو سر شمشیر گشت
بر مخالف تیغ و بر چشم اجانب تیر گشت
ای نژاد بهمن و اسفندیار و اردشیر ای شما در بیشه جم شرزه شیران دلیر
روبه دون تابکی بر شرزه شیرانست چیر خرس و روبه وانگهی از ی بدم و یال شیر
هان ز شیران درم یک خنده دندان نما
تا بگیرد خرس و روبه خنده نتواند بما
میزند خون سیاوش وطن در طشت حوش تافلک برخاسته زین ماتم از ایران خروش
چند کیخسرو بخواب راحت و رستم خروش مست غفلت تابکی ای ملت هوشنگ هوش
رستم ما زنده و چیره ما دیو سید
آب حیوان سیل و ما از زندگانی نا امید
از جفای دوده جانوسیار و ماهیار روز روشن تابکی بر نسل دارا شام تار
چاک زد پهلوی دارا خنجر جانوسیار با سکندر هر که در دارا کشی شد دستیار
ماهیار آسا فراز دار کیفر جای اوست
نوبت پیراستن بر خار گل پیرای اوست
هان زیبراهن کفن پوشید بر تن یگسره در جنوب و در شمال از میمنه تا میسره
تابکی جولانگه خورشید جای شب پره گلشن ایران خزان وانگه غزاله در بره

انچه با ما میکنند اغیار از یار است و بس
چاره دزدان فنای دزد افشار است و بس
گر فرامش کرده بشنو ز خویش ای اسپهان تو دیار کاوه مرز درفش کاویان
کاخ خسرو دغمه جم مدفن نوشیروان خائنه هوشنگ و مهد اردشیر بابکان
گنبد بهرام گوری بیشه شیر دژم
از تو یا برفرق گردون سود اورنگ عجم
درتویک آهنگر کاوه بنام از گاو سر دوش از ضحاک تازی کوفت همچون مار سر
تازی خر گوش گیر آوی کجا و شیر نر بال چون شهباز بگشاید بریزد زاغ پر
خیزو باز آئین پیشین را بگیتی تازه کن
ساز جم را باز در عالم بلند آوازه کن
کاخ مردی گر نشد اندر صفاهان سرنگون زنده چون ماند است برپا دستیار خصم دون
از سه آگنت دغل برخاک باید ریخت خون تا بیکباره شود کاخ خیانت و از گون
حاجی ابراهیم (۱) غر نواب دیوث دغل (۲)
رافت الملك (۳) ملحف موش گریه در بغل (۴)
طی شد آندوران که اندر جسم ملت جان نبود درد بود اما پزشکی از بی درمان نبود
در بهشت اصفهان جز مسکن شیطان نبود بود کسر طل سلطانی ولی جبران نبود

(۱) حاجی ابراهیم خان سده . اکنت روس بود و با دزدان غارتگر مخصوصاً سردار ظفر
در غارت اصفهان دستیار اعمال و کردار این ناکس که اکنون بدرک واصل شده است
از حیز تقریر و تحریر بیشتر است .

(۲) نواب . مقصود نواب آقا کوچک ننگ دودمان صفوی است که با حاجی ابراهیم خان
در خیانت انباز و هر یک درنا کسی و رذالت بر دیگری سبقت میجست .

(۳) رافت الملك . منشی قونسلیگری انگلیس و بعدی خیانت پیشه و غر و ناکس است که
انگلیس ها هم او را از خود دور کردند ولی خائنین ایران او را بجای اعدام بمالیه راه
داده اند برای دزدی و غارتگری .

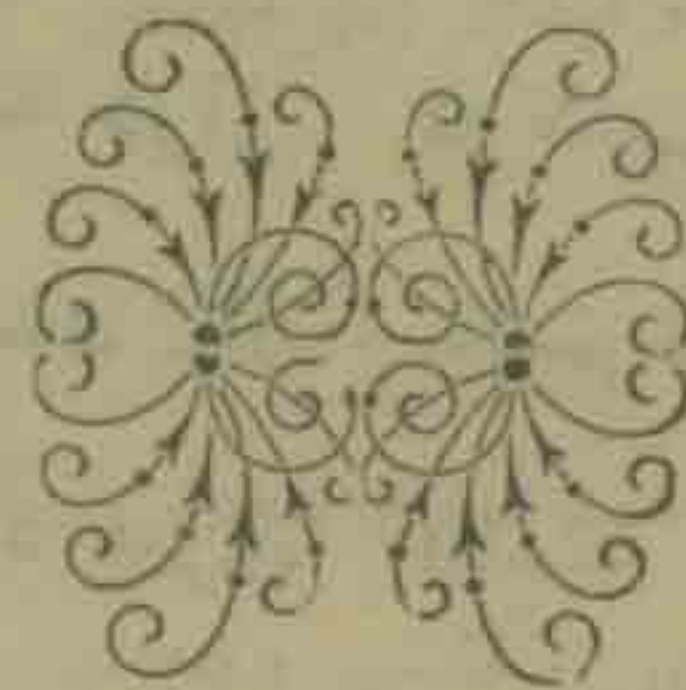
(۴) ملحف صیغه جعلی است از ماده لحاف .

قصرهای شاه عباسی زبن ویرانه کرد
خانه اش ویران که ویرانه زبن اینخانه کرد
تا خیانت پیشه را در کشور است آرامگاه هست روز روشن ایران زمین شام سیاه
اینك اینك صفحه تاریخ هر ملت گواه كز وطن کش دیرو بگاهست خونریزی بگاه (۱)
رحم هر کس برخیاات کیش زشت اندیش کرد
شرکت از شمیر دست خود بخون خویش کرد
رفت آندوران که بود اهریمن و یزدان نبود در بهشت کشور ایران بجز شیطان نبود
بود فرعون ستمگر موسی عمران نبود بیژن و گودرز و گیو و رستم دستان نبود
بیژن ایران بتوران در شکنج چاه بود
بود اگر رستم ز بیژن سخت نا آگاه بود
دوده قاجار با نسل کی و جم دشمنست آری ابلیس دغل بانسل آدم دشمنست
با نوای شادمانی مویه غم دشمنست دیو با یزدان جعل با گل مسلم دشمنست
ظل سلطان کاینچنین سلطان و ظل نا بود باد
آتش اندر اصفهان زد داد ایرانرا بیاد
قصرهای بیقصور شاه عباسی که دست برد از حور و قصور و آسمان را کرد پست
ظل سلطان کند از یخ و بن و درهم شکست کونمکدان . آینه خانه . چه شد با هفت دست (۲)
تیشه کبفر بدست ای اصفهان بر پای خیز
تا شوی زبن خانواده سقف و بن پیرای خیز
کرد بر ناموس خویشان دست یگانه دراز در نشیب افکنند نسل کاویان را از فراز
نك بناموس ویست امروز کبفر دست یاز خصم ناموس کسان آری شود ناموس باز
گر هلالی برد بدری واستد زو داد گر
خسف اختر کرد و کبفر یافت زانشق القمر !

(۱) بیگاه یعنی دیر و بیگاه یعنی زود و معنی بامداد بگاه صبح زود است .

(۲) نمکدان و آینه خانه و هفت دست اسامی بناهای صفویست که ظل سلطان خراب کرد .

چند ساکن جنبشی ای اصفهان در انتقام برق کيفر شو بسوز این دوده الوده نام
روز روشن کن بچشم دوده قاجار شام خائن کیش و کشور را لگام اندر لگام
بند کن کيفر بده بنیان بکن خرمن بسوز
تا افق خونین نگردد شب نینجامد بروز
تایسار آید ز در با فرو جام و طنطنه زین گلستان دور کن خار یمن السلطنه
تخت باید تخته کردن بر چنین توش و تنه بیکر کشور نزارو لاغر است از این کشته
تا بیاض روز خوش بیند سواد اصفهان
بر گرفتن باید از این دوده داد اصفهان
شیوه ضحاک جز بامر ز جم پیکار نیست درخور این تخمه الاتیم آتش بار نیست
در لباس دوستی جز دشمنی شان کار نیست بیش از این در گلستان داد جای خار نیست
هان بکن از بیخ و بن خار مغیلان ستم
کند بشکن واژگون کن کاخ زندان ستم
گر سخن در بجم یاران پریشان گفته ام وریرا کنده برای درد درمان گفته ام
زان پریشان شده که شرح زلف جانان گفته ام گر سخن مستانه اندر بزم مستان گفته ام
از می عشق وطن هر کس وحید آساست مست
گر سخن مستانه میگوید هزاران عذر هست



* (گفتار دوم) *

علل و اسباب این سفر ناگزیر در درجه دوم

از آغاز مشروطیت تا ابتدای جنگ عمومی قصاد و قطعات اجتماعی بسیار
از نگارنده بالغ بر پنج شش هزار بیت در اصفهان بوسیله جرائد واستنساخ اهل
ذوق انتشار یافت.
دشمنان تمدن و اجتماع از قبیل روحانیون و شاهزادگان و اعیان که سپاه
روس تزاری را یگانه وسیله دوام زندگی استبدادی و انتقام میشناختند البته هنگام
فرصت از هیچ گونه دشمنی فروگذار نمیکردند چنانکه نکردند.
پس اشعار اجتماعی قبل از جنگ هم دخالت تام در فرار و مهاجرت داشت
وانچه از دستبرد حوادث مصون مانده و تقریباً پنج یک بیش نیست نکاشته میشود.
هرگاه پس از این از جراید وقت و دست دوستان بیش ازین یافت شد
در جلد دوم ره آورد درج میشود.

* (هاتف غیبی) *

مسمط موسوم به (هاتف غیبی) اولین شعر وطنی و اجتماعی نگارنده
است که تقریباً در سن بیست سالگی و عنفو آن تحصیل در مدارس قدیمه ساخته شده
نخستین جنبش اصفهان در آغاز مشروطیت صغیر قیام بر ضد حکومت استبدادی
سی ساله مسعود میرزای (ظل سلطان) بود چون در آن زمان اسرار انگلیس فاش
نشده و مردم اصفهان او را دوستدار ایران و حامی مشروطیت میشناختند بقونسولخانه
انگلیس پناهنده شده و دفع مارآستین را بهمراهی و توسط ازدها از مرکز
خواستار شدند.

من برای تماشای اجتماع از مدرسه بقونسولگری آمدم ولی از دیدار جمعیت
بکمر تبه دیگر کون شده دست از مدرسه و تحصیل برداشته در راه خدمت بمشروطیت و

آزادی پایدار کمر همت بر بستم .
این مسقط همانروز در قونسلخانه انشا و انشاد گردید و بیش از هزار نسخه
استنساخ شد و چون طرفداران ظل سلطان از طبقه او باش بسیار بودند و خارج
شدن از قونسلگری خطرناک بنظر می آمد تا چهل روز در قونسلخانه مانده و پس
از عزل ظل السلطان با سایر طبقات خارج شدم .

هاتف غیبی

هاتف غیبی با اهل اصفهان دارد خطاب کای حیت پیشگان حق و یاران صواب
حامیان دین و انصار کتاب مستطاب وی شده بیدار در پاس حقوق خود ز خواب

همت مردانه گردید ای شمارا آفرین

تا بجسم پاکتان جان باشدو در تن توان آستین کرده مشمر بسته دامن بر میان
دشمن دون را برانید از میانه بر کران قد برافرازید تا کی سرفکنده در جهان

ای بسرتان غیرت ناموس و در دل درد دین

تا شود صبح سعادت شام فحس تارتان یار حق باشید تا باشد حقیقت یارتان
بر گل شادی بدل گردد بکیتی خارتان تندرسی باز یابد پیکر بیمار تات

بر کنند دندان و چنگ از گرگستان میش آفرین

کیست گرگ گوسفندان ظل سلطان دغل موش انبار شرف رو باه گربه در بغل
زشت مطرود ابد ناپاک مردود ازل زهر اندر جام ما کرده پیاداش عسل

ما براو گلبانگ شادی او بما بانگ حنین

حکمرانی کنز رعیت خانه پردازی کند خانمان خلق ویران کرده خود سازی کند
ترکتازی در وطن چون لشکر تازی کند اجنبی آسا بناموس وطن بازی کند

کند میباید درخت از بن نهالش از زمین

از ری آمد در صفاهان لغت و عورو برهنه نکبت اندر میسره ذلت روان در میمنه
انچنان لاغر که گاو از رنج سل میش از کنه چون کنه خون دو ملیون خلق خورده يك تنه

تا شد است امروز همچون گاو پرواری سمین

گاو لاغر شد چو پرواری سزای کشتن است چاره درد جفا گستر دوی کشتن است
آدمی کش خرس را روز جزای کشتن است زانکه بیجا آدمی کش بود جای کشتن است

هست اگر بازوی پولادین و تیغ آهنین

ای فریدون زادگان جم نژاد کاوه یور حکمران ظلم کیش از جان خود دارید سور
چند این ضحاک ییکانه کند بر خویش زور پوست از شیران بدرد اتفاق خیل مور

رو بهست این پوستش را کرد باید پوستین

زین حکومت ای بسا خانه خدا بیخانه اند بس عمارات کهن کز بیخ و بن ویرانه اند
عاقلان رنج کش زین دیوو دد دیوانه اند آشنا با این ستم گستر ز حق ییکانه اند

فاقتلو هم و اخر جو هم من دیار المسلمین

ای بلند اسلامیان آهنگ پستی تابکی سر بگیرد از خار جهل مستی تابکی
کفر را ای اهل ایمان زیر دستی تابکی دین پرستی یاد بادا خود پرستی تابکی

واستان زاهریمن ای آصف سلیمانی نگین

بر شما زین مستبد از بسکه استبداد رفت هستی و ناموس و جان و مالتان بر باد روف
از میان رفتند از بس بر شما بیداد رفت شیر مردان را مگر مردانگی از یاد رفت

کاینچنین روبه دژم گشته است بر شیر عرین

زین ستمگر اهرمن عدل سلیمانی نماند جان بجسم دوستان زین دشمن جانی نماند
بجمع آزادگان را جز پریشانی نماند در صفاهان رسم ایران اسم ایرانی نماند

با کدورت شد صفاهان یار و با ذلت قرین

خانه چشید تا سر منزل ضحاک شد مار ضحاک بلای دود مان خاک شد
تیره از دود دل بیچارگان افلاک شد بکفر دلشاد و یک ملک ازستم غمناک شد

آه ازین بیداد و محنت داد ازین ظلم و کین

خضم فرعون و شما چون موسی پیغمبرید آیت (القصص) را از خدای اندر در خورید
ز ازدهای معجزه ماران ساحر بشکرید و ر بود یاجوج خضم دون شما اسکندرید

در ره یاجوج بر بندید سد آهنین

آه ازین گرگان یوسف خواره شهوت پرست دشمن ناموس اسلام از شراب کفر مست
همچو شیطان بهر صید آدمی گسترده شست کرده در روز زبر دستی ستم بر زیر دست

گشته اندر آستان عدل مار آستین

جز سیاهی چند اینک نیست اورا دستبار از سیاهان رو سفیدی نیست رسم روزگار
زین سیاهان روزما بود است عمری شام تار راندشان باید دوباره ز اصفهان در زنگبار

بستشان باید بکیفر سخت در زندان کین

کرد میاید ز روحانی نمایان احتراز شصت گز دشتار بر سر ریش تا عاه دراز
برده جای کعبه هریک ظل سلطانرا نماز در لباس مبش صدره بدتر از کرک و کراز

در نسب نسل یزید و در حسب شمر لعین

بیکس است اسلام هان اسلام را باری کنید کیش و کشور را بجان و دل مدد کاری کنید
تا شوید آزاد دفع این گرفتاری کنید روز بد خواه ستمگر را شب تاری کنید

تا بکی پامال کین یازید دست از آستین

دل قوی دارید دست غیب حق یار شماست حجت بزندان امام عصر غمخوار شماست
صاحب دین باطن قرآن مدد کار شماست چهل در خواب هلاک از عقل بیدار شماست

دشمن ار مکار شد (والله خیر الماکرین)

بیکس است اسلام ای اسلام کیشان همتی خصم را ای جمع تاسازی پریشان همتی
دفع این یگانه را از ملک خویشان همتی تا نهی مرهم بزخم سینه ریشان همتی

دشمن ار چرخ است همت کن بکوبش بر زمین

طی شد آندوران که استبداد بر ما چیر بود دست و پای ما بزندان ستم زنجیر بود
گره ناپاک همچون موش بر ما شیر بود جان و مال و هستی مادرکش ننجیر بود

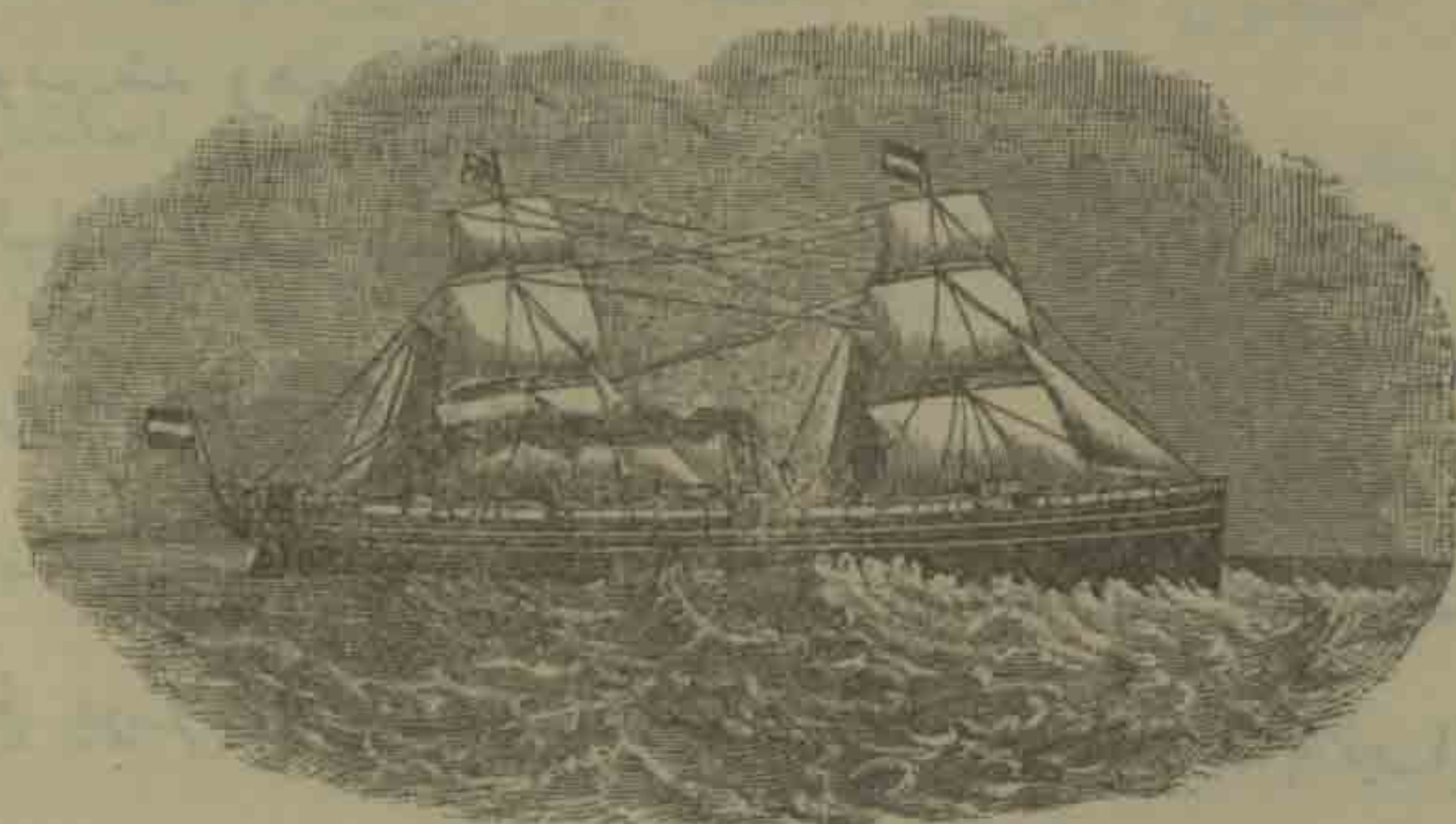
آصف مشروطه آمد با سلیمانی نگین

خصم را خرد و حل افتاد و دیو اندر کند دولت مشروطه استبداد را بر بست بند
کرک در تله است و آزاد از حوادث کوسفند در کین گله ما مانده کرک پیر چند

بر کنیدش چنگ و دندان تا نماند در کین

هاتف غیب از زبان دستیار حق (وحید) گفتنی را گفت خرم آنکه گفتارش شنید
در معنی سفت خوشبخت آنکه این گوهر خرید زنده باد آزادی استبداد بادا نا پدید

مرده بادا مستبد تا پیشگاه واپسین



☆ (چکامه بشارت) ☆

این چکامه در دوره مشروطه صغیر پس از عزل مسعود میرزای ظل السلطان و نصب حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بزرگ بحکومت اصفهان بنظم آمد .
نظام السلطنه یکی از رجال بزرگ دانشمند و باسیاست ایران بود حکمرانی وی در اصفهان برای شکستن طلسم شعبده روحانی نمایان نخستین قدمی بود که برداشته شد و بهمین سبب پس از دوسه ماه تمام آخوندها لوای مخالفت بر افراشته و با چماق تکفیر باو حمله کردند .

از جمله وقایعی که در آغاز حکومت وی اتفاق افتاد اینست که حاجی میوزا محمد علی یاقلمه متولی مدرسه چار باغ جمعی اراذل و اوباش اصفهان را بغارت مدرسه و قتل طلاب مشروطه طلب مخصوصاً نگارنده و دوسه نفر دیگر مأمور کرد و در وسط روز اوباش بمدرسه ریخته مدرسه را غارت کرده چندین نفر از طلاب بی طرف را بسختی مجروح ساختند .

خسارات وارده بر طلاب را نظام السلطنه از صندوق حکومت پرداخت و همین شنعت و خیانت باعث شد که آن متولی معزول و بجای او سید العرافین برادر زاده اش منصوب شد و هنوز هم برقرار است

نظام السلطنه بسبب ضعف دولت در برابر آخوندها استقامت نکرده و حکومت فارس را قبول و بطرف فارس رهسپار شد .

جزئیات این مطالب را کامل در نظر ندارم و الان بگمان افتادم که آیا واقعه مدرسه چار باغ در زمان حکومت نظام السلطنه اتفاق افتاد یا نیر الدوله بهر حال این قصیده در تهنیت ورود نظام السلطنه بنام بشارت آزادی بنظم آمد .



☆ چکامه بشارت ☆

بشارت ای صفاهان حکم حق را حکمران آمد خوش آمد خوب آمد مقبل آمد گامران آمد
خروش تهنیت بانك مبارکباد هر ساعت بگردون از زمین شد بر زمین از آسمان آمد
گذشت آندوره منجوس (مسعود) ستم گستر سعادت یار شد دولت قرین با اصفهان آمد
بگوش هوش بشنو کر جادو آدم و حیوان صفاهانرا زهر سو تهنیت ورد زبان آمد



بطرف باغ بلبل با سرود نغمه میخواند که اینك فرو دین بر گوشمال مهرگان آمد
همان كبك دری با قهقهه در کوه میخندد که از چنگال شاهین ستم بر ما امان آمد
بسمت بوستان سرو سهی آزاد میرقصد که شد دزد درخت افکن زباغ و باغبان آمد
گشوده معدت پرچم بیانك کوس میگوید که بر تشیید کاخ معدت نوشیروان آمد
شب دوشین در آن محفل که بودش زهره رامشگر بگوش از پرده تنك این نوا دامن کشان آمد
بیال ایدوست یزدان کرد روشن چشم تارت را بنال ایدشمن دون قهر حق را فخرمان آمد
شکر خا طوطیان را باد کام جان و دل شیرین که شکر تنك تنك از جانب هندوستان آمد

کتان پوش صفاهان گشت اگر خس پوش ری روزی

کنون ماهی که میگاهد يك تابش کتان آمد

بما یا جوج استبداد ازین پس کی شود چیره که سد راهرا اسکندر صاحبقران آمد
مسیحا دم طیبی از عنایات خداوندی برای زندگی بخشیدن دلمردگان آمد
رود تا از بهشت اصفهان شیطان غم بیرون شهاب دیو سوز رجم ساز از آسمان آمد
برای غصه اورنك جم و ملك سلیمانی اگر ضحاک تازی دوش چون تازی دوان آمد
بگوید تا بضر بگاوسر ضحاک دون را سر زکوه اکنون فریدون بادرفش کاویان آمد
و گر دیو نکین دزد دغل دیروز دیدستی که خاتم برد و چیره بر سلیمان زمان آمد
وزیر دانش آئین آصف ملك سلیمانی برای دفع وزر و بستن دیو دمان آمد

گرفتار غم و اندوه و محنت بود جان ما دواى رنج و غم تریاق محنت عیش جان آمد
چو عید روزه بعد از ماه روزه اندرین کشور گرسنه تشنگان را خوان فکند و میزبان آمد
رواج دستگاه ارغنون و بر بطونی شد کساد سبجه و دستار زرق و طبلسان آمد
فشرد از واعظ دون نای و حنجر بست بر مقری سرود چنگ و مزمر زینت گوش روان آمد

کران جست از میان زاهد درآمد در میان شاهد

سمین اندام عیش از لعبت لاغر میان آمد

چه نسبت زاهد بد خوی را با شاهد دلجو که آن مرگ فجاکشت این حیات جاودان آمد

☆☆☆

بتا بر خیزو در ساغر شراب ارغوانی کن که هم بشکفت گل هم بیسرخر بوستان آمد
من و میخانه و می زاهد و سجاده و مسجد که مارا از ازل قسمت چنین ویرا چنان آمد
نخواهم صحبت غلمان نجوم وصل حورالعین

که با مشروطه دل آزاد ازین و جان از آن آمد

چنان بر شاهد آزادیم از جان و دل مفتون که گر بازخ جان آید بدستم رایگان آمد
طرفداران استبداد طرفی بر نمی بندند بزه دان برنگردد کودکی کاندلر جهان آمد

☆☆☆

که میگوید زمن اشبح کافر کاتش کيفر زبانه میکشد ز آهن بسنگ ارچه نهان آمد
بترس از جنبش ملت بجای خویش ساکن شو که سر در زیر پای افتد چو از سوداگران آمد
مکن اغوا شهشه را مزین بر کاروان ره را که اغوا کیش رهزن را بلای سر زبان آمد
تو نیز ای یاسبان با دزد خانه گرسدی توام چنان بیرون روی از خانه کادم از چنان آمد
بلای مملکت اعیان و اشرافند پنهانی عیان گردید این معنی چو روز امتحان آمد
ازین اعیان دون عین الکمال آمد سعادت را وزین اشراف در کشور شرافت بی نشان آمد
هزاران خانه ویران گشت از بنیاد و یک خانه بسیم دیگران کاخ زرین توامان آمد
هزاران رنجبر تاجان نداد از سختی و زحمت کجا يك گنجبر با دولت قارون قران آمد
هزاران پیکر از پیراهن کرباس شد عریان بتی پوشنده تا یکتا پرنده ویران آمد

شد از نان نهی چندین هزار انبان نهی وانگه

یکی را نه خورش از بهر شهوت زیب خوان آمد

هزاران ناتوان مردند تا یکتا توانا شد بمحنت صد نفر ماندند و یکتا عیش ران آمد
هزاران سوختند از افتاب گرم تا یکتا بمشکو سایه پرور شد ز محنت بر کران آمد
شراب از خون ایام و ارامل میکند خواه کباب سفره اش لخت دل پیرو جوان آمد
دریغا دیده بینا نمی بینم در این کشور که بیش پای خود بیند چو در راهی روان آمد
بد اندیش وطن را در میان جمع می بینم چو شمع اش سر رشته ز کردن ریمان آمد
چو کفش پا شود یا مال پای عالی و دانی کسی کز حرص سرتاپا چو کفش پادهان آمد

☆☆☆

سخن از تهیبت رو کرد دیگر سوی و معذورم که مست شوق طبع تازه از رطل کران آمد
صفای اصفهان بعد از کدورت کیست مبدانی نظام السلطنه کائینه اش صافی روان آمد
خرمندی که بیش رای دور اندیش پاک او کمیت فکر افلاطون کلیل و ناتوان آمد
بطوفیات بلا بودیم غرق لجه محنت خدارا ناخدا با کشتی امن و امان آمد
بهمراهش شکوه و شوکت و اقبال و فیروزی قطار اندر قطار و کاروان در کاروان آمد
نخواست داشت اختر اسمان میگشت اندر کین هم اختر سعد شد هم چرخ باما مهربان آمد
امیرا ملک گیرا داد چو با عدل آئینا توئی کز مقدمت کشور قرین عزو شان آمد
غلامان حضور معدلت دستور بارت را نشان از بیضه بیضا نطاق از کهکشان آمد
بر اندام بد اندیش جلالت فاش می بینم عصب زنجیر شد شریان رسن مژگان ستان آمد

بقیه این قصیده بدست نیامد تقریباً چهل پنجاه بیت دیگر دارد

(وحید)



☆ (علم و هنر) ☆

در آغاز مشروطه صغير مدرسه بنام (دبستان معرفت) در بيد آباد اصفهان بمديريت حاجي ميرزا هاشم فرزند مرحوم حاجي ميرزا يحيى اصفهاني و ناظميت آقاي ميرزا محمد تقى معروف باديب خراساني كه يکنفر از افاضل اصفهان و آزادي خواهان پاکدامن است افتتاح شد و در روز افتتاح اين چکامه موسوم به (علم و هنر) انشاد گرديد .

☆ (چکامه) ☆

چو آفتاب هویدا است بيش اهل نظر
کسی که بهره ز علم و هنر ندارد هیچ
بصورت بشری آدمی نشاید بود
بعلم یابد يك مملکت مقام خطير
سگی که رتبه تعليم و تربيت اندوخت
چوسك ز تربيت اينجا رسد بگفت حکيم (۱)
دو چشم بيش بگشا مقام دانش بين
چو نور علم الاسما بقلب آدم تافت
کشيد يك جام از آب زندگانی علم
بيال دانش عيسى گذشت از افلاك
همه بلندی عالم براین قیاس شفاش
بنور بيش جاماسب آن حکيم بزرگ
که آفتاب سپهر سعادست هنر
بکيش اهل نظر صدره از بهيمه بتر
و گرنه صورت ديوان راست شکل بشر
ز جهل افتد يك مملکت بچاه خطر
حلال باشد صيدش بشرع يغبیر
رواست گر ز ملک آدمی شود برتر
که چرخ گردون زیر است و اهل علم زير
بر او سجود ملک فرض گشت از داور
از آن بگیتی جاويد زنده ماند خضر
بخاك قارون از ثقل جهل شد مضمر
تمام پستی گیتی براین وتيره نگر
زهرچه آید اندر گذشته داد خبر

(۱) مقصود حکيم نظامی است که اين مضمون از اوست در اين دو بيت

نيم خورد سگان صيد سگال
سك بدانش چوراست رشته شود
جز بتعليم علم نيست حلال
آدمی شايد از فرشته شود

برون نرفت سکندر بجهل از ظلمات
ز فر دانش بوزر جهل انوشروان
ز علم بود که زنجير عدل نوشروان
ز فر دانش افراشت بوعلی سینا
ز فر علم و هنر شرق و غرب از ره دور
بعلم اروپا آباد شد چو باغ بهشت
بعلم ژاين درهم شکست لشکر روس
بعلم چشمة آب حیات یافت خضر
بياختر شد فرمانروای از خاور
ز جور و ظلم بگیتی نماند هيچ اثر
لوای فخر در ايران فراز هفت اختر
سخن برانند ايدون بگوش يکديگر
هم آسپا شد از سيل جهل زير و زير
شکستنی که درستی پذير نيست دگر

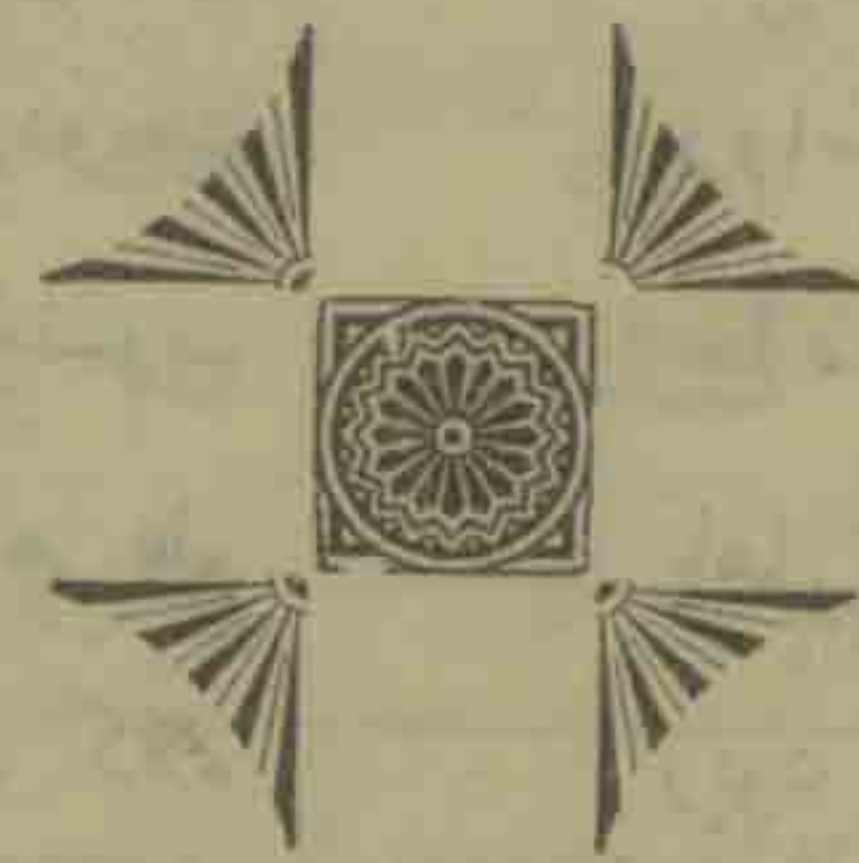


دریغ کشور ايران و مرزو بوم کيان
که شد بدوره ما از فنون فضل تهی
بجای علم و هنر ريش بينی و دستار
ز شرق تافت نخست آفتاب علم ولی
بما ازان شده روز سپيد شام سپاه
وز آن شدند همه اهل ملک خورد و بزرگ
چو زلف لبلی سر تا پيا پریشان حال
همه بمجمر غم چون سپيد در آتش
ز چشم اهل بصيرت کنون صراحی وار
کجاست دیده بیدار تا کنند دامان
بجسم مردم ايران نژاد کشور دوست
گراهل دانشی اين وقعه را مکن منسوب
قضا چه شد که زمشرق ربود گوهر علم
قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلاه
بآسيا ز چه شد دشمن آسيای سپهر
توز آستين عمل دست سعی بيرون کن
مقام علم و ادب جا يگاه شوکت و فر
ز مستبد ستم پيشه جفا گستر
بجای بلبل خوشگوی زاغ حيلت گر
کنون بغرب نهان کرده چهره انور
شکوه و عزت و فراز وطن گزید سفر
بقيد رنج اسير و به تير قدنه سير
چو جسم مجنون کاهيده از غم و لاغر
همه بنرد بلامهره وار در ششدر
رواست گر بچکد قطره قطره خون جگر
ز اشک خونين چون جامه شفق احمر
رواست گر بشود رک طناب و مو نشتر
بعادات قضا و بنايبات قدر
باهل مغرب بخشيد رشته های کهر
ربود اند گری را کلاه تا بکمر
دليل چيست که شد دوست با اروپ اختر
بين قضا و قدر را مطيع و فرمانبر

بسعی و کوشش بامرد گردد اختر یار
برو بخوان زنبی نص (لیس للانسان)
مگر نگفت پیمبر که شاهد مقصود
بعلم و دانش اقبال میشود یاور
اگر نمیشود این نکته از منت باور
بکوب در که ز در عاقبت برآورد سر



کنون بیاید از جای خاست مردانه
براه دانش پای استوار باید بود
به پیش لشکر یاجوج جهل و استبداد
همی دبستان مفتوح کردو مدرسه ساخت
بدانصفت که (دبستان معرفت) مفتوح
اگرچه تازه نهالست این دبستان لیک
همی بچشم من آید که مرزو بوم کیان
همی معاینه بینم که این سیه شب هجر
نشان نماند از کاروان استبداد
نه شیخ و مفتی بینی نه مفتخوار بجای
غم گذشته شمردن ندارد ایچ ثمر
بعلم و صنعت انداخت دست و یافت ظفر
بدست عقل فرا بست سد اسکندر
دوای درد همین است و چاره نیست دگر
کنون شده است بدست ادیب دانشور
نهال فردا بینی که شاخ دارد و بر
زفر مدرسه گیرد شکوه خویش از سر
بدل شود بصباح وصال در کشور
اثر نباشد از زاهدان افسونگر
نه حکمران ستم کش مفتخور پرور
خوش آنزمان و خوش آنروزگار نعر و حمید
که شرح آن نتوان باز داد در دفتر



☆ (چکامه تختیاری) ☆

در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۳۶ قمری هجری ضرغام السلطنه و صمصام السلطنه
بختیاری بدعوت آزادی خواهان و همراهی مجاهدین تبریز که محصور سپاه محمد علی
میرزا بودند ناگهان باصفهان حمله و اصفهان را تسخیر کردند .
اجال واقعه این است که ضرغام السلطنه با صد نفر سوار و پیاده از چار
محال بطرف اصفهان حرکت کرد شب را در دستگرد مانده و بامداد بگاه بطرف اصفهان
رهسپار شدند و من نیز با آنها همراه بودم .

اقبال الدوله کاشی حکمران وقت با معدل الممالك شیرازی که در دوره استبداد
صغیر اصفهان را بنام نایب الحکومه استبداد غارت کرد و بازادیخواهان از هیچ گونه
سختی فروگذار نکرد باینکه چهار هزار سرباز نظامی داشتند پس از ورود ضرغام السلطنه
شهر از این واقعه خبردار و مغلوب شدند . ضرغام السلطنه مسجد شاه نرسیده بحکم
معدل توپ مسجد شاه بستند و هنوز خرابی کلوه توپ درمناره ها باقی است .
از صدای توپ دسته های فدائی که از قراء و قصبات باسنج و دهل در مسجد شاه جمع
شده بودند تمام قرار کرده مسجد را خالی گذاشتند ضرغام السلطنه مسجد شاه
آمد بالای مسجد سنگر بندی کرده همانساعت توپچی را با تفنگ زدند و صدای توپ
تمام شد . این جنگ دوزخ و دوشب طول کشید و در ضمن سربازان دولت بغارت
بازارها مشغول شدند شب دوم اقبال الدوله با معدل با لباس زنانه بقونسلیگری انگلیس
پناهنده شدند و جنگ تمام شد .

پس از ختم عمل اصفهان صمصام السلطنه هم با سپاه خود وارد و در دارالحکومه
مشغول حکمرانی شد . غارتی های بازار هم که بدست سربازان اتفاق افتاده بود بین
سواران و خان زادگان بختیاری تقسیم شد و اطرافیان اصفهانی هم از این نعم
کلاهی بردند آزاد یخواهان حقیقی را از همین جا بآس پیش آمد زیرا انتظار غارتگری

از لشکر آزادخواه نداشتند ولی چاره نبود ناگزیر ساکت مانده منتظر پیش آمد شدند
این قصیده بنام * (بختیاری) * در همانوقت ساخته و طبع شد و اولین شعر است
که از نگارنده بطبع رسید و هنوز نسخ چاپی آن موجود است



* (بختیاری) *

اصفهانرا طالع مقبل قرین شد بخت بار
احمد الله کز رضای نور بخش آسمان (۱)
از قدوم ایلخانی معنی صمصام حق
روح مشروطیت ایران شرف بخش وطن
حامی عدل مظفر داور فتح و ظفر
خیر مقدم حضرت ضرغام حق میر دلیر
کنز قدرت مجمع تدبیر برهان خرد
خاوران شرع را تابنده ماه مستنیر
زنده شد مشروطه ایمیر کبیر از فر تو
زنده کردی معدن را زنده مانی تا ابد
از امیران شرافت پرور مشروطه کیش
چندتن بودند در فتح صفاهان پیش جنگ
اولین بهرام خان وانگاه عبدالله خان
حیدرو دارابو هادی و خلیل و هم رحیم (۲)
از نژاد و دودۀ ضرغام شیر کردگار

(۱) نور بخش . کنایه از حاجی سید احمد نور بخش دهکردی مرشد ضرغام السلطنه است
که مردی درویش و دانشور و آزادخواه بود و در حقیقت باشارت او ضرغام السلطنه باصفهان آمد
(۲) این اشخاص برادران و پسران ضرغام السلطنه بودند یکی از آنها (عزیزالله خان) در فتح
طهران کشته شد و دیگری (رحیم خان) هنگامیکه سپاه تزاری روس در اصفهان بود در لنجان
بدست سپاه روس قطعه قطعه شد باهفتاد نفر دیگر چنانچه شرح آن بعد از این بیاید

هر یکی یک خاوران خورشید و یک دریا گهر
هر یکی در کام استبداد زهر جان شکر
تیرشان دلدوز تر از غمزه سیمین بران
تاجهان باقیست بادا هر یک از آفت مصون
هر یکی یک آسمان ناهید و یک چرخ اقتدار
هر یکی اندر مذاق عدل شهد خوشگوار
تیرشان اختر نشان و دیو سوز اختر شعار
با توانائی قرین از ناتوانی برکنار

❖ حوادث اصفهان ❖

کر می خواهی خبر از حادثات اصفهان
چون اصول دولت مشروطه شد در ملک ری
منهدم گردید ازین مجلس شورای ما
شد بهارستان نگارستان زخون مسلمین
اختیار مملکت رفت از کف ملت برون
دورۀ چنگیز خانی را جهان تجدید کرد
تا بریزد خون ملت بر زمین چون کوسفند
جانب تبریز عین الدوله رفت اما نرفت
دستبار فر یزدان حضرت ستار خان
گرچه عین الدوله نایبناست از چشم شرف
اصف اسمی دیورسمی هم بسمت فارس رفت
ظلم این کاشی که ناشی بود از آئین عدل
ای سا اسلام و ایران خواه و آزادی طلب
هر کجا سلمان چو بوذرگشت آواره ز شهر
داد خواهی را بدرگاه خدای دادگر
تا چشم خویش بینی این حکایت گوش دار
پایمال دست استبداد قوم خوار کار
کعبۀ آمال ملت خونبهای صد هزار
هم نگارستان چو چشم ملت از خون سیل بار
خشم کشور در وطن گردید صاحب اختیار
پشته ها از کشته ها برخاست در شه و دیار
شد گسیل از هر طرف گرگی بخونریزی مشار
کاری از پیشش بجز رسوائی و روی چوقار
داد بر باد فنا از دشمن کشور غبار
باز شد مشت شریفش بر سر این شاهکار
پیش پای اصفهان اقبال کاشی گشت خوار
در صفاهان سوخت شهر و ایل و رستاخزار
طایر ارواحشن پرواز کرد از شاخسار
هر کجا مسلم چو هانی رفت بر بالای دار
دستها آمد بلند و دیده ها شد اشکبار
موج زن گردید بحر رحمت پروردگار

❖ صمصام السلطنه ❖

ایلخانی را اشارت رفت کای صمصام حق
صارم برنده ات نایب مناب ذوالفقار

هین بچم زی اصفهان کرعون یزدان میچمد فتح و فیروزی ترا اندر یمین و در یسار
نیز امر آمد یزدان حضرت ضرغام را کای کلید فتح را سر پنجه تو دستیار
زودتر زی مصر اصفهان سفر کن ورنه گرگت میکنند از خون یوسف چنگ و دندان را نگار

❦ ضرغام السلطنه ❦

حضرت ضرغام لشکر را صف آرا گشت و گشت زی صفاهان چون شهاب آسمانی رهسپار
سالک راه حقیقت حاجی ابراهیم خان بت شکن نمود کش گردید ابراهیم وار
باد صرصر در لگامش جای اسب تیز تک برق خاطف در نیامش جای تیغ آبدار
پر چم انا قنجننا در سپاهش پیشرو رایت نصر من الله بر سرش سایه گذار
پیشرو بود اندران لشکر یگانه پوروی رستم هیچا ابو القاسم هژر مرغزار
شعله جواله پیشش پست روز دارو گیر ضیعم خونخواره نزدش خوار وقت گیر و دار
بر فرار اسب تازی هر کس او را دید گفت مرحبا بر این مبارز جدا از این سوار
مرحبا یکتا سوارانش که باشد هر یکی دست حق را همچو بازو ساعد دین را سوار
تیغ یازان صبحدم اندر صفاهان تاختند پیشتر از آنکه یازد مهر تیغ از کوهسار

❦ اقدامات اقبال الدوله ❦

یافت چون اقبال کاشی از حوادث آگهی خواند سرتیب سده را کای زخولی یادگار (۱)
وقت آن آمد که بهر رونق آیین کفر کردی از خون مسلمان در صفاهان میگسار
توب کین بر مسجد شه زود باید بست و کرد خانه یزدان خراب و مسلمین را تار و مار
گو بسر بازان که از خون مسلمانان کنند کوچه و بازار و کوی و کاخ و برزن لا له زار
بی ترحم هر که را یابی بکش با تیغ تیز بی تامل هر که در دست او افتد از پا درار
بیخ مشروطه بر اور کاخ آزادی بسوز تا نوازش بینی از شه پلک کنیک روس وار
حجة الاسلام را بر بند دست و پا بیند شیخ نورالله را زنجیر بر گردن گذار

(۱) مقصود محمد حسین خان سرتیب سده رئیس فوج جلالی اصفهانست که آنوقت از هیچ شجاعت و خیانت فروگذار نکرده .

خاست سرتیب سده از جای و فرمان داد و بست داد فرمان شلیک و فوج و استبداد کیش
مسجد شه را بتوپ و شد بکین پای استوار بیخبر از کفر حق غافل از روز شمار
تیر باران ساختند اسلام را بیدریغ راستی گفتی تگرگ افشان شده ا بر بهار
شهر از امنیت تهی گشت و زهر ج و مرج پر ملک از آسایش بری شد در گرفتاری دوچار
از غریب توپ غران خورد سالان مضطرب وز فراق خورد سالان سالخورده سوگوار

عالم از ظالم مشوش تاجر از فاجر برنج صالح از طالح گریزان عالی ازدانی فکار
از عزیزان آسمان بر خاک ذلت ریخت خون بر کریمان از لئیمان رفت رنج و انزجار
مسجد شه چشم آثار قدیم باستان چشمه چشمه گشت چون پرویز و سوراخ دار
در عمارتش خرابیهای بیحد رخته کرد از درو ایوان و شادروان و گنبد تاملار
وانگهی فرمان یغما داد و افواج شیر دست غارت بر گشودند از همه سمت و کنار
چار میلیون مال ملت بیشتر تاراج رفت گشت بازار صفاهان چون بیابان قفار
گرم بد هنگامه غارت که ناگه در رسید لشکر آزادی و شد بر صفاهان غمگسار
موکب ضرغام را در مسجد شه شد نزول گشت بر رو به دشمن روز روشن شام تار

❦ نطق ضرغام السلطنه ❦

خواند لشکر را و گفت ای پیروان دین حق وای گرفته نقد جان و سر بکف بهر تشار
بیکس است اسلام و دایر ناله (هل من معین) کیست تالییک گوید این ندار ا مرد وار
پیروان امروز بر اندام ما باید کفن سرخ از خون گلو باید کنون مارا عذار
ترک سر شرط ره عشق است در اول قدم عاشقان بیکانه اند از هستی و خویش و تبار
بر شوید اینک بسنگر وز گروه سنگدل سر بسنگ آریدو بر گیریدشان از جان دمار
سنگر از هر سو یلان بستند بر آیین جنگ سنگری چون چرخ و سنگریان در آن مریخ وار

جست از سنگر گلوله چون شهاب از آسمان هر شهابی سوخت صد جان از گروه دیوسار

توپ زن چون با (قلم زرکش) بیامد پشت توپ (۱)

زد قلم بر دفتر ذاتش دبیر روزگار

باروی مشروطه را میخواست برکنند بتوپ در سفر افتاد تايك تیر از برج حصار

اوقتاد از کار توپ و کار دشمن گشت سخت نقش بند فتنه حیران ماند چون نقش جدار

دید چون اقبال این ادبار را باخوش گفت کار روبه گشت اندر کار زار شیر زار

شد بغایت رنگ رویش زرد و لرزان شد چو پید

شد از ارش چون قضا کدو کان شیر خوار

با معدل گفت ساز کشتن ما ساز کرد آسمان چنگ پشت و اختر ناسازگار

چاره اندیشه کن تازین مهالك جان بریم گرچه در جان بردن خود نیست امیدوار

گفت در پاسخ معدل پیرو تدبیر من باش تا کشتی کشم از این تلاطم بزرکنار

جامه زن بر بدن پوشید بایست و گریخت مرد آری زن شود در تنگنای اضطراب

غازه بر رو و سمه برابر و کشیده هر دو تن مقلعه بستند بر سر روی بنده بر عذار

چون زن غرکو گریزد نیمه شب از محاسب سوی قونسولخانه گردیدند در شب رهسپار

« (شرح حال معدل الممالک شیرازی) » (۲)

کبت میدانی معدل دشمن ناموس ملک کافر دین تنگ آیین رذل پست نابکار

مظهر بوجهل فرزند یزید و نسل شمر دزد جان و مال ملت مرکز عیب و عوار

آفت آزادی و مشروطه و مردانگی در میان کوسفندان کرک و با اغبار یار

ازرق شامی سنان کوفه شعر اصفهان لکه شیراز ننگ فارس خار شوره زار

تف بر این فطرت که ظاهر کرد در تاریخ ننگ

اف بر این طینت که بار آورد در اسلام عار

(۱) قلم زرکش آلتی است که توپچیان پیشینه بکار میبردند .

(۲) معدل الممالک شیرازی نایب الحکومه اقبال الدوله بود اقبال الدوله مردی سالم نفس بود و کم طمع ولی معدل از شدت حرص و طمع و غارتگری بکنه مشروطیت و آزادی طلبی اصفهان را منقلب کرد و اول غارتی که در خانواده نگارنده بجرم آزادی طلبی پیش آمد بدست معدل بود .

گرم بود اندر صفاها ن باری این میدان جنگ

کامد از ره لشکر صمصام چون موج از بحار

لشگری آماده هیجا و دست آموز جنگ خصم پرداز و عدو کش تیغ زن خنجر گذار

مهر خاور تیره شد از برق شمشیر و درفش کوه خارا سفته از نعل سمنند راهوار

هر یکی در اصفهان بردفع ضحاک ستم کاوه اهنگری بر دست گرز کاو سار

وارد میدان شدند و قبه خرگاهشان با زحل اندر سپهر هفتمین شد همجوار

نعره مردان بمیدان همچو زعد از آسمان غرش شیران ز سنگر چون پلنگ از کوهسار

نعمه شیور در گوش سپاه مستبد زد خروش الحذر کوید کوس الفرار

ماند استبداد را سنگر زکین گستر تهی گشت اهریمن زلا حول گلوله بقرار

از عمارت های دیوانی چو بیرون رفت دیو بر نشست از نو سلیمان بر سریر اقتدار

حضرت صمصام شد فرمانروای اصفهان حضرت ضرغام شد بر ملک صاحب اختیار

نام استبداد گشت از دفتر ایجاد حک آفتاب معدلت در اصفهان شد نور بار

پرچم مشروطه چون باز شکاری پرگشود بال و پر برکشید استبداد را عصفور وار

مژده آدم را که شیطان رفت بیرون از بهشت

بوستان آدمیت گشت بی رأس الحمار

گفت سر ضحاک را چون مار فر کاویان شد فریدون بهر بسط معدلت اورنگ یار

نه دیگر اقبال بیند کس نه تازی و نه قوش نه معدل نه سک تقلبسی قلاده دار

کس نمیگیرد دیگر جز ابر نیسان درچمن کس نمینالد دیگر جز بر سر گلبن هزار

کس گرفتاری نه بیند جز بدام دلبران کس پریشانی نیابد جز بزلف تابدار

رفت ان محنت کز او هر دم هراسان بود جان

آمد ان جانان که بودش دیده ها در انتظار

شاهد مشروطه از رخسار برقع بر کشید روز روشن گشت بر ایران شب دیجور تار

پس بحکم شیخ نورالله پشتیبان دین انجمن تشکیل گشت از مردم آموزگار

دشمن آتش پرست باد پیمارا بگو خاک بر سر کن که آمد باز اب جویبار

فقل خاموشی سخن گویان کشیدند از زبان نعمه آزادی اندر گوش ها شد گوشوار

ای صبا از اصفهان بر جانب طهران خبر کای تدین را تو مرکز وی تمدن را مدار
 زده صفاهان بر ثریا پرچم فتح و ظفر آخر ای طهران توهم از آستین دستی برار
 تابکی سرها بزانو دستها بر روی دست این چه خواب غفلت است از مردمان هوشیار
 هر کس از میدان گریزان شد بخواری داد جان
 هر که با خوف آشنا شد گشت در ذلت دوچار
 ضوراسرافیل و روح القدس کز فقدانشان چشم ایران اشک میریزد چو ابر نو بهار
 گرزخون خویش کردند از زمین را سرخ رنگ پس چرا طهران نمی جنبد ز چای بی اختیار
 اندرین رزم ظفراندوز در عرض دو روز کاصفهان کوید کوس غیرت و جنک و تقار
 از مجاهد گشت یکتا سالک دارالانعم وز معاند صفتن افزون هالك دار البوار
 فاش می بینم که هر شهر دگر چون اصفهان ناگهان از جا چنان جنبد که کشتی از بخار
 کاخ استبداد را ویران کند از بیخ و بن باز گیرد زینهار از فرقه زنهار خوار
 گر مکرر شد قوافی چشم پوشی کن وحید
 زنده باد ایران زمین با بختیاری بخت یار

نگارش این گونه اشعار که راجع بدوره کودکی ولاجرم کودکانه است برای
 ثبت و ضبط قضایای تاریخی است و یاره اشخاص هم که امروز مردود بودند
 شاید امروز مقبول باشند و بالعکس پس هر گونه مدح و ذم امروز میزان امروز نیست



☆ (اقبال و معدل) ☆

☆ (ترکیب بند) ☆

این ترکیب بند بنام (اقبال و معدل) پنج شش روز قبل از ورود
 ضرغام السلطنه و مصمصام السلطنه هنگامی که حکم علما بازارهای اصفهان بسته و عموم
 طبقات در مسجد شاه اجتماع کردند برشته نظم آمد و در مسجد خوانده شد .
 اقبال الدوله مطابق تدبیر معدل الممالك شیرازی برای تهدید مردم چند
 توپ بالای بروج قورخانه دولتی برده و بطرف مسجد شاه نصب کرد و همین کار
 بیشتر باعث هیجان شده علمارا با آزادی خواهان فرصت جو همراه ساخت
 آقای حاجی شیخ محمد تقی معروف به (آقا نجفی) با آنکه همواره
 با استبداد همراه و از مشروطیت متنفر بود از شنیدن این ترکیب بند و بیشتر در نتیجه
 مظالم معدل الممالك شیرازی همانروز مشروطه را مشروع شمرده و احکام علمای
 نجف را تنفیذ کرد و حاجی شیخ نورالله بواسطه همراهی او موفق شد که بختیاری را
 باصفهان بیاورد و آورد و شد آنچه شد .

☆ (ترکیب بند) ☆

باز بر بام صفاهان کوس هشیاری زدند خفتگان مهد غفلت دم ز بیداری زدند
 دودمان گاو شیبور جهانداری زدند بر سر ضحاک گرز ذلت و خواری زدند
 دور کردند از بهشت اصفهان ابلیس را
 مصدر کفر و شقاوت مظهر تللیس را

با صفاهان گر کدورت چند روزی یار بود بسته در زنجیر محنت گردن احرار بود
در ستم اقبال ضحاک و معدل مار بود بود ضحاک آدمی کش مار آدم خوار بود
کاوه گرز گاو سار افراشت با فرو شکوه
تابسوی شهر آرد فر افریدون ز کوه
انچه با اسلامیان این کافر مردود کرد کافر من گر بابر ایهیمان نمرود کرد
یوسف دین را فدای درهم معدود کرد عاقبت نمرود آسا جنگ با معبود کرد
توپ کین را بر گشوده جانب مسجد دهن
داده اعلان نبرد و کین بیزدان اهرم
در حکومت نایب وی مظهر این زیاد آنکه برد این زیاد زشت را نامش زیاد
ان معدل اسم ظالم رسم دون فطرت که داد آتش بیداد و جورش خاک اصفاهان بیاد
رحم بر خورد و بزرگ و منعم و مضطر نکرد
شرم از پیغمبر و نواب پیغمبر نکرد
زد بد امان تمدن نام این ناپاک لک هم جراحت بردل پاگان دین شد هم نمک
اینچنین نا کس ندیده در زمین چشم فلک اسم و رسمش زودتر زین صفحه باید کرد خاک
پیشتر از آنکه سازد سیل سوی خانه میل
باید اهل خانه بر بندند بر خود راه سیل
این معدل دشمن دین رسول مجتبی است از برای مسلمین خورش هدر مالش هب است
بر چنین کافر ترحم بر مسلمانان جفاست تیر کفر گر بر این آماج نشیند خطاست
بسکه اندر اصفهان این بد سیر بیداد کرد
هر کس او را دید از شمر ستمگر یاد کرد
ای ستم کش پشت و بازوی ستم گستر توئی خسرو ظلم و ستم را بهترین لشکر توئی
بر عقوبت مستحق شایسته بر کفر توئی از ستمگر هست اگر کس در جهان بدتر توئی
گر نبودی از ستمکش اندرین کشور نشان
کی ستمگر زیستی نخوت بسر دامن کشان

خواهی ار پیراستن زین گلستان خار ستم از ستمکش ملک را پیراست باید نیز هم
هان ز جاخیز ای ستمکش راست چون شیر دژم تا شود رو باه ظلم و کین گریزان در عدم
شیر اگر ناورد انگیزد شغال لنگه کیست
نیک مرزو بوم جم میر بهادر جنگ کیست
تا نه بینی در صفاهان رسم عدل و داد را بست میباید بژندان دیو استبداد را
از خرابی پاس کرد این کشور آباد را خواند میباید همارا راند باید خادرا
فکر فردای وطن میباید از امروز کرد
این محرم را بدل یکباره بر نوروز کرد
هر کس استبداد ورزد گر بشر باشد خراست بلکه خر دریش استبداد خو پیغمبر است
کشتن یک مستبد هفتاد حج اکبر است هر که با مشروطه توام با عدالت یاور است
بایدش پروانهوش عاشق شدن بر سازو سوز
تا شود شمع عدالت در وطن مجلس فروز
چند ای اهل صفاهان در حجاب تنک و عار اصفهان زین تنک و عار اندر جهان شد شرمسار
کیست تاحش کند از جای خود ستار وار مستبد پرداز گردد ز اصفهان تبریز سار
هم ز منصوری بمیدان شجاعت دم زند
هم فراز چرخ گردون از شرف پرچم زند
دل قوی دارید روز همت و مردانگی است دوستی بان دشمن عدل از خرد بیگانگی است
بر ستم گستر ترحم کردن از دیوانگی است چند این بیگانه در این ملک خصم خانگی است
از صفاهان عازم شیراز و کاشانش کنید
رفتنی کز آمدن باری پشیمانانش کنید
ایة الله توئی سر چشمه آمال ما واقفی امروز اندر اصفهان از حال ما
بست دست ظلم اقبال و معدل بال ما غرضه کن پیش امام منتظر احوال ما
کای خدیو دین ز اقبال و معدل داد داد
سوخت ملت را و پس خاکسترش بر باد داد

بس در اصفهان دوتن امروز ردین رهبرند یاسبات مذهب پاک حنیف جعفرند
این دوتن در نه صدف امروز بکتا گوهرند دیگران بوجهل و اینان پیرو پیغمبرند
حجة الاسلام والدين آية الله في الانام

شیخ نورالله انکه نور چشم خاص و عام

این دوتن در آسمان دین فروزان اخترند دشمن بوجهل و پشت و بازوی پیغمبرند
مستبد را خصم و بامشروطه خواهان یاورند دشمنان این دو در شرع عدالت کافرند

بس مسلمانی بریش و سبجه و دستار نیست

ای سا دستار کاندرا آستین جز مار نیست

کست حر باتا که خورشید جهان آرا شود چیست این جرم سها تا یضه بضاً شود
آیه الله از کجا هر بیسرو بی پا شود قرنهای باید که تا صاحب دلی پیدا شود
آیه الله یکنفر اندر صفاهان بیش نیست

در چهارم چرخ یک خورشید تابان بیش نیست

کی او چهل لعین شایسته پیغمبر است موسی عمران شدن کی در خور هر شهپر است
بر سعادت در همه هفت آسمان یک مشتریست ثقة الاسلام بودن فض و لطف داور است

وانکه را اقبال کاشی ثقة الاسلام کرد

گر مسلمان بود او را کافرو بد نام کرد (۱)

چون وحید دستگردی دستیار اصفهان ترک جان و سر بگرفتید ای نژاد کاویان
تا رهد از دست ضحاک ستم مرز کیان فر افریدون بشهر از کوه آید ناگهان
بختیاری مملکت را بخت و ش یاری کند
باز در جو آب عدل رفته را جاری کند

(۱) از تداییر بی جای دولت استبدادی قاجار در اصفهان یکی این بود که علی رغم روحانیون مسجد شاه اصفهان که دارای نفوذ کامل بودند و لقب ایه اللهی و ثقة الاسلامی منحصر بآنان بود میر محمد تقی محله نوی آیه الله و میرزا ابراهیم چار سوقی را ثقة الاسلام لقب دادند و همین کار سبب شد که شیخ تقی معروف باقاجافی با آن نفوذ کامل و همراهی با استبداد بامشروطه همراه شد و بختیاری را باصفهان آورد.

☆ (پیام اصفهان) ☆

یکی از روحانیان مستبد معروف طهران که در دوره استبداد صغیر حکم قتل تمام اهالی تبریز و اصفهان را بدست سپاه استبداد داده بود هنگامیکه اصفهان با تبریز هم آواز و مستبد پر داز بود ناگهان بوسیله تلگراف خبر رسید که ترور و مقتول شده این خبر بشارت بزرگی بود برای شادمانی اهالی اصفهان بخاطر دارم که حاجی شیخ نورالله ثقة اسلام را همان روز ملاقات کردم و پس از مصافحه گفت **بشرکم الله بالخیر دشمن عدل و آزادی بتیر کیفر مقتول و نابود شد** ولی این خبر تکذیب گردید و معاموم آمد که تیر بیای او خورده و قابل معالجه است من همانروز این ترکیب بند موسوم به (پیام اصفهان) را ساخته و در مجمع احرار باحضور ضریغام السلطنه و حاجی شیخ نورالله خواننده و ذبیح الله خان (مخبر المله) که در آن زمان خدمات بزرگ باساس مشروطیت کرد و اکنون نمیدانم چه شده و در کجاست از اصفهان بدستگیری دوستان مشروطیت و آزادی خواهان مرکزی بطهران مخابره کرد.

دو نسخه از ترکیب بند هم یکی برای محمد علیشاه و یکی برای خود شیخ بتوسط پست سفارشی ارسال گردید

پیام اصفهان

ای صبا ای دم عیسی بنهادت مضر بیک عشاق وطن در همه بوم و کشور
سوی طهران ز صفاهان پیر از بنده خبر بیش آن شیخک ... ضلالت پرور

بگو ای ذات تو بر نور تمدن ظلمات

تف بر این طینت و صد لعنت حق بر این ذات

نبستی فضل خدا فضله شیطانی در لباس بشری غایت حیوانستی
کافر است آنکه بگوید تو مسلمانستی کرتو ای مشرک دون حامی ایمانستی

راستی کفر بسی به بود از آن ایمان

که بران چون تو ابوجهل بود یشتیان

ای بکامت نمک ملت اسلام حرام پیش خورشید شرف ذات تو تاریک غمام
منقصت چیست در آیین قویم اسلام که شدی خصم مسلمانی و اندر فرجام
دوست با پستی و دشمن بیلندی گشتی

تابع مذهب عباس افندی گشتی

تازه کردی بوطن فتنه چنگیزی را وسعت دایره دادی خط خو نریزی را
ریختی خون صفاهانی و تبریزی را ای شده مایه بلا و ستم انگیزی را

منتظر باش که ملت ز تو کیفر گیرند

کیفر خون مسلمان ز تو کافر گیرند

بهمه صورت منحوس مصور گشتی گاه شیطان و گهی دیو ستمگر گشتی

گاه از صدق به شیشال برادر گشتی چه گرفتی بگو آخر که ز دین بر گشتی

پلکنیک آسا فرمانده قزاق شدی

ننگ ملک و لک تاریخ در آفاق شدی

هفت دنده دو سه رو لنگه و بیعار توئی کافر و مشرک و بیدین و خطا کار توئی

تو بما دشمن و با دشمن ما یار توئی سیل ابتداد کین دولت قاجار توئی

گر تو را شه بکشد جان سلامت ببرد

ورنه ملت کشد و شاه ندامت ببرد

اصل هر جنگ و جدل مایه هر شور و شری بر سر فسق سپر بر تن تقوی تبری

بر حسین دیگر امروز شریح دیگری چون ابو جهل لعین دشمن خیر البشری

باش آگاه که ملت همه بوجهل کشند

ناخوش از کشته شوی ملت اسلام خوشند

آیت الله مهین بدر دجی مرد نبیل رهبر ملت اسلام حسین بن خلیل

در نجف گشت ز رفتار شنیدم تو قتبیل داد ملت ز تو بستاند دا دار جلیل

ای شریعی که ترا قتل حسین است شعار

هیچ آبا خبری هست که آمد مختار

از تو روز وطن ما شده شام سیهست گرد آشوب تو پوشیده رخ مهر و مهست
این چه آئین سیاهست و چه کیش تبهست که عبادت شمری هر چه در آئین گنهست

سنگ بر شیشه تقوی زدن از آئین نیست

شیشه انباشتن از خون خلائق دین نیست

عدل در مرز انو شروان روز افزونست ستم از دایره بوم کیان بیرونست

بیست ملیون چو تو دون گر عدوی قانونست صرفه مالی اگر برد بجان مغبونست

هست چون خون سیاوش عدالت در جوش

کی ز افواه شود نور الهی خاموش

گر نهان کردی در قعر زمین قارون وار یا چو ابلیس نهان کردی اندر دم مار

بخداوند جهاندار کریم قهار که تو از ملت اسلام نیایی زنهار

کشته کردی و بسوزند تلت ز آتش قهر

عبرت خلق شوی در همه بوم و همه شهر

یک گلوله اگر از کشتن تو کرد خطا صد هزاران دگر میرسد اکنون ز قفا

منتظر باش که امروز اگر نه فردا بیشک از فرق سر نحس تو تا ینجه یا

شود از ضرب گلوله همه چون پرویزن

در سقر جان کندت جای ز بیغوله تن

ای شده رهسپر بادیه گمراهی من وحیدم که بآیین عدالت خواهی

باندائی که رسد آنسوی مه از ماهی دهم از کفر تو رکون و مکان آگاهی

تا که ضرب المثل خلق در ایام شوی

شهره در دشمنی مذهب اسلام شوی



☆ (استیضاح) ☆

یکی از وکلای انجمن ولایتی اصفهان معروف ... الاسلام بیحد دستیار الفاظ و از عالم معنی بیخبر و همواره الفاظ وجل عجیب و غریب برای خود نمائی و شهرت بکار میبرد .

چنانچه امروز هم در طهران یارۃ اشخاص از زردبان بکار بردن الفاظ وجل غریب و بی معنی در شعرو تریام فضیلت بالا رفته و میروند و الحق اگر صدر الاسلام امروز زنده و در طهران بود در میان این حکما و فضیلتی دیمی سلطان الحکماء و الافاضل بود !

وکلای انجمن ولایتی اصفهان از نطق این ناطق تنك آمده درخواست استیضاح کردند و من این ترکیب را ساخته بتوسط یکی از وکلای محترم که الان در طهرانست برای او فرستادم .

اول تصور مدح کرده و پس از اینکه از قضیه اطلاع یافته بود با خواننده طرف شده و يك نفر شیرازی بیچاره که منشی انجمن بود و هیچ شعر هم نمیگفت فقط چون شیرازی بود مورد حمله آقا واقع گردید پس از کشف مطلب چندی هم بامن در مقام خصومت و کشمکش برآمد و عاقبت قضیه بصلح انجام یافت .

☆ (استیضاح) ☆

*(ترکیب بند) *

کیست کز جانب ملت ببرد زود پیام خدمت حضرت ذیرفت ... الاسلام کای سمند سخنت سرکش و بگسسته لگام بحر مواج سخن کان گهر خیز کلام ای بملت شده از جانب (رودشت) وکیل (۱)

شد ز نطایق تو ملت بیچاره ذلیل *

(۱) رودشت . بلوکی است در اصفهان

در صف انجمن آری چو بصد عشوه جلوس با صدای خشن و گردن کج روی عبوس
از لغاتی که نه در کنز بود نی قاموس حس و هوش همه از سربیری چون کابوس

آفریت بر تو و بر نطق حکیمانه تو

بختی منطق کف بر لب دیوانه تو

گاه از صورت و گاهی ز هیولا کوئی که ز اشراق سخن گاه ز مشا کوئی
که ز سفلی گهی از عالم بالا کوئی که لغز طرح کنی گاه معما کوئی
این همه یاوه کجا ربط بمطلب دارد

ربط بسیار بدیوانگی و تب دارد

غایت معرفت نخرج صاد و ضاد است هنر نعره و شور و شغب و فریاد است
الحق این کله عجب صاحب استعداد است گرچه در یاوه سرائی همه کس آزاد است

لبك بی شبهه بهر چیز مقدس سوگند

که نکفت و نشنید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول ز تو میبرسم باز تا مگر کشف شود هموطنان را این راز
منوعر چیست و معنی چه دهد استگواز منتخس کیست و باشد چه لغت استیاز

این لغات از کتب عبری اندوخته

یا که از جن و شیاطین لغت آموخته

منتبقر بر گوی رشک بقر یعنی چه لفظ استخرا را ای مظهر خر یعنی چه
منیسر ای با بو جهل پسر یعنی چه منتبزیای بیزاز ریش پدر یعنی چه

از چنین ساز تو و زمزمه تازه تو

ناسخ انکر الاصوات شد آوازه تو

مفردات تو چنین است ز ترکیب وای بشکند در هم ترکیب ترا کاش خدای
بیش آهنگ و پس آنگاه در اهرزه درای این چنین قافله را سوی عدم باشد رای

ای جل شقشقه نك از جلت میبرسم

معنی شقشقه های جلت میبرسم

نطق کردی که مقرنس بدنب پروین است جو ز هر دزفلك اطلس مه تدوین است
عقل فعال مقرمط بخط یرقین است فتعین که بعد لیه غلط تیقین است
گر بدین برهان عدلیه بود بی قانون

این نتیجه زقیاس تو کی آمد بیرون ؟ (۱)

نیز گفتی که او امرز نواهی است ملول ظن مطلق شده در شک مقید مغلول
همه مستصحب و مسترصد فرغند اصول خبر الواحد گاهی حسن که مقبول
پس بدین نکته مستفقه میگویم فاش

که بود مسند نظمیه ارادل او باش

نیز گفتی که سموات ذوات الجبک است متلقى بقبول علما فی الفلك است
کاشی نمره در خانه یقین منعمک است مکتب بسم الجن و بیال الملك است
در سه ان قلت رسد وجه تأمل بنظر

که بود این بلدیہ کفروت و کافر

نیز گفتی باحدود و عشرات آلافت مرکز زاویه قائمه کوه قافست
جمع فی الهندسه مستغرق یا مر قافست پنبه شد جیر و مقابل انا هم ندافست
انا قال و بكل العلما لیس خلاف

المعارف هو ملمون و خبیث الاوقاف

نیز گفتی که بود (ق) زوقی مستشاق مبتدا فی الخبر آمد برواق اشراق
مستنحج نشود مستمز استنشاق طاق و جفت اینجا نبود معلوم انا طاق
فلذا غله چو مستطلب شد حالیه

بارطوبت ممکن استلقا با مالیه

(۱) در رد و ایراد بر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبک کلامش این بود که مثلاً بالفاظ و اصطلاحات نجومی غلط پس از بردن بیاب استعمال بطلان اساس عدلیه را نتیجه میگرفت و یکی از جل منثورۀ او که در خاطر دارم اینست (از تو غیر و انواع در عالم انبشار یستعلم که هذه البلدیه غاص باهلها نیست) و آنچه راجع بتمام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ و عبارات او است

نیز گفتی مترصع نشود استجناس هست مستعجز و مستحق و مستغرق ناس
استعاره است چو استکنا در کل لباس پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس
آنکه مسترئس و مستمشق سر بازونست

راستی را که فد استمسخ کا المیون است

نیز گفتی که بود منشغر اندر لاهوت آشیانه های عصفیر جمال جبروت
فك صورت ز هیولاست مقول ناسوت گفته در گوشم منقار دراز ملکوت

که اداره بولایت عاموت است و خلاف

گر چه شاپور شود منوعر ذوالا کتاف

☆☆☆

ای تهی مغز کدو کله معنی شناس وی بصورت بشر اما بحقیقت شناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس
مشبه گشته اگر بر تو که ناپلیونی

بخدا ناطق بی حس چو گرامافونی

... الاسلام ترا از چه لقب گشته و نام گر زرش است چرا بز نشود صدرالانام
ور زصوت خشن است اینك بوق حمام ای گذر کرده به بل هم اضل از کالانعام
گر از این یاوه سرایت هنر منظور است

ادب و فلسفه از یاوه سرانی دور است

بشنو این حوقله ای اهرمن آزادی دور گردان سر خر از چمن آزادی
توو آنگاه وکیل وطن آزادی وای کافتاد اسیر انجمن آزادی

آه کز مثل توشد ای ثمر استبداد

بار و ر باز در ایران شجر استبداد

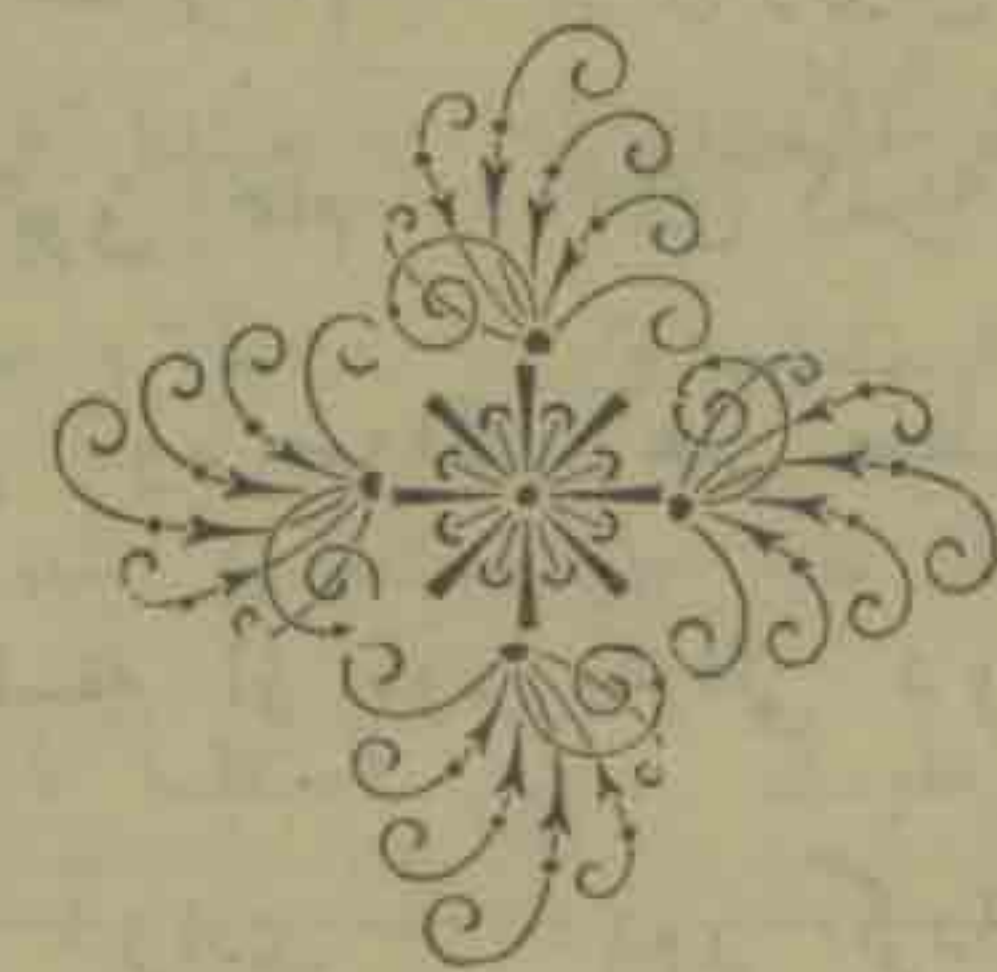
مردمانی که در این مرحله جان باخته اند چون سپند از تف این بجره بگداخته اند
بوکالت نه تو نه میل تو نشناخته اند قامت افراخته و تیغ بر افراخته اند
زود بر خیز از این مسند و اخلاص مکن

خون يك ملت جان باخته پامال مکن

وضع تو کبل تو را هموطنان میدانند نقش را نازده از پشت ورق میخوانند
جان ندادند که نطق تو عوض بستانند یا بیستاب عدالت سر خر بنشانند
آن فدا کاری و سر باختن و جانبازی

با خبر باش نتیجه ندهد این بازی ❀

باری امروز همه خلق غنی تادرویش از زبان و قلم خادم خود یعنی نیش
از تو خواهند بیان سخنت بی کم و بیش زود توضیح بده نطق حکیمانه خویش
ور نه بی شک ز تو توضیح مکرر خواهند
ور مکرر ندهی دفعه دیگر خواهند ❀



(تسلیت اذر بایجان)

هنگامیکه سپاه تزاری روس آزاد کان تبریز را روز عاشورا بتحریر
خائن بدار زد در اصفهان هیجان و انقلاب عظیمی تولید و مجلس ختم در مسجد
شاه از طرف تمام طبقات گذاشته شد این مسقط برای افزودن هیجان منظوم
و در میان جمعیت بسیار فراز منبر خوانده شد

☆ (مسقط) ☆

اشک شکر فی بیارای گنبد نیلوفری جامه اندر نیل کش ای آفتاب خاوری
بعد ازین درود زن ای زهره درامشگری ترک شادی گوی و باش اندوه و غم رامشتری

(چند سا کن ای زمین چون آسمان کن اضطراب)

مطرب اندوه می خواند نوای تازه کاندل ایران باز سر زد ماجرای تازه
دوخت ماتم بر تن کشور قبا ی تازه تازه شد درد وطن باید دوای تازه

(این دوا ترك سر و جانست با جهد و شتاب)

ایرماتم برق خرمن سوز جان می آورد بار محنت کاروان در کاروان میآورد
ییک غم پیغام سوی اصفهان می آورد نامه خونین از آذربایجان می آورد

(نامه چون خرمن آتش دران دلها کباب)

نامه آتش صفت شادی گداز و عیش سوز نامه اندوه و محنت پرور و زحمت فروز
نامه بر دوست کرده چون شب تاریک روز نامه عنوانش این کر دشمنان کینه سوز

خطه معموره تبریز گشت از بن خراب

خویش بیگانه منش گر دید با بیگانه یار چیره شد بر یار چون اغیار زشت نابکار
روز عاشورا یزید آسا مهیا کرد دار یازده آزاده را بردار زد منصور وار

کرد اندر جوی تبریز آب صافی خون ناب

گرچه میگویند روس این فتنه را آغاز کرد وین در ماتم بروی اهل ایران باز کرد
پشت پرده انگلیس این نغمه بر ما ساز کرد کشور اسلام را با سوکت و غم انباز کرد

ساخت فردوس برین را دوزخ ظلم و عذاب

روز عاشورا شد آذر بایکان چون کربلا حمله ور بر خطه تبریز شد کرب و بلا
پیشوای شرع احمد رانه پنهان بر ملا خون بخاک افشاند دشمن دوستان را از دصلا

کاندرین ملک است دشمن دوست را مالک رقاب

بنگر ای شهر صفاهان خطه تبریز را خطه زر دشت پرور بوم آذر خیز را
تازه بین در مرز ایران فتنه چنگیز را بین شکسته پر ز تازی زاده پرویز را

تا کله بر جاست سمر بر گیر از بالین خواب

خیز و برکش از میان تیغ ستیز و انتقام تا کران گیر از میان گرد ستیز انگیز خام
دیدم بیدار را خواب خوش است اکنون حرام چند نسل کاویان را خفته تیغ اندر نیام

تا بکی ضحاک دون در مرز جم مالک رقاب

خون مادر راه آزادی اگر ریزد بخاک یا بغلطد پیکر ما بر سر خاک هلاک
خاطر ما نیست از جان باختن اندیشناک زاب خون بایست دامان شرافت شست پاک

و اینچنین بردست نایا کان بپا کی ریخت آب

مهد زردشت است مرزو بوم ازربایگان زان کین سوختند این مهد را همسایگان
کوهر اکین مهرا بردند مفت و رایگان رایگان توان دشمن داد گنج شایگان

بیش ازین نتوان تحمل کرد این رنج و عذاب

خون ما در راه آزادی اگر ریزد بخاک یا گریبان وار گردد پیکر از شمشیر چاک
عاشقا ترا نیست بیم از کشتن و ترس از هلاک هر که از جان باختن باشد بعزت پیمناک

جان بذلت باخت خواهد در شنکج بید حساب

ای گروه پست نا کس طینت بیداد کیش چند از مشروطه بیگانه با استبداد خویش
خاطر آزادگان از جور تان تا کی پریش هرگز از این پس نخواهد دید کس مانند پیش

صد نفور را یکنفر در بسته بر گردن طناب

گر به تیغ روس در تبریز ای اعدای دون از صد آزادی طلب برخاک افشانید خون
باش کز هر قطره خون سیلی دم دشمن کرف کون کاخ استبداد از این سیل گردد سرنگون

کشتی بیداد را بلعد نهنگ انقلاب

بیش ازین ایران زمین را طاقت بیداد نیست کنج زندان جایگاه ملت آزاد نیست
کشور جم منزل ضحاک استبداد نیست فر افریدون و کرز کاوه گر در یاد نیست

تازه شد تاریخ و آمد کاوه را نایب مناب

ثقة الاسلام در تبریز اگر منصور وار روز عاشورا انا الحق گفت بر بالای دار
کیفر خون یک آزادی طلب در روزگار هست خون صد هزاران مستبد نابکار

ای ستمگاران لدوا للموت و ابنوا للخراب

روز آذر بایجان شام الم انگیز شد سخت تر شام الم از روز رستا خیز شد
خاک از خون مسلمانان عبیر آمیز شد ز این قیامت کویا در خطه تبریز شد

جای آن دارد که از مغرب بر آید آفتاب

جای دارد چون قبا گر چاک پیراهن کنیم گوش گردون کر بغاک از ناله و شیون کنیم
بر سلیمان گریه از بیداد اهریمن کنیم هان لباس صبرا تا کی وبال تن کنیم

پاره کن ای پنجه غیرت لباس صبر و تاب

آنکه گردد برق خرمن سوز استبداد کو بیستون ظلم را تا بر کند فرهاد کو
تا کند نا بود قوم عاد باد عاد کو مستبد پرداختن را ملت آزاد کو

تا ز آزادی باستحقاق گردد کامیاب

چون وحید دستگردی دستیار دین شود برق خرمن سوز استبداد و ظلم و کین شود
بای تاسر از ترش رویی چو کسو چین شود چون خردمندان در اول روز آخر بین شود

پوید اندر راه عزت جوید از چاه اجتناب



☆ (تسلیت) ☆

☆ (آزادی خواهان) ☆

در دوره استبداد صغیر رکن رکن مشروطیت و شالوده ریز کاخ عدل و آزادی
(آیه الله الکبری حاجی میرزا حسین بن حاجی میرزا خلیل) را ناگهان فرمان در
رسید و شهرت مقرون بحقیقت یافت که بحکم روحانی نمایان مستبد مرکز و بدست
جنایت و خیانت مسموم و شهید شده است .
هنگامیکه در مسجد شاه اصفهان مجلس ختم و ترحیم برقرار و تمام طبقات براسم
سوگواری اشتغال داشتند این مسمط بنام (تسلیت) انشاد گردید .

☆ (تسلیت) ☆

چیست باعث تا مسلمانان دوچار ماتمند دستیاران صفا و عیش یا بشد غمند
سوگوار از ماتم جشید اولاد جند قلب ها مجروح ماتم زخم ها نیمرهمند

گشته دارالعیش بر اسلامیان بیت الحزن

نیست دامانی کر اشك دیده رشك لاله نیست نیست چشمی کر سر رشك لاله گون پر زاله نیست
نیست کاخی کاندران سوک و خروش و ناله نیست نیست رخساری که پیرامونش از خون هاله نیست

از بزرگ و کوچک و برنا و پیر و مرد و زن

نوک مقراض ستم شیرازه دین در گسست زین گسستن بازوی دین پشت آزادی شکست
تیر استبداد بر آماج آزادی نشست شد شهید راه حق دردست باطل حق پرست

گرچه جاوید است زنده مات من یحیی السنن

شد بدشت کربلا باز از جفای ری قتل
سبط روحانی پیغمبر حسین بن خلیل
شرع یزدانرا قوام آیین تقوی را دلیل
چون ابوذر در مقام صدق و تقوی بی بدیل

بیدقرین در زهد مانند او یس ذوالقرن

شد بمغرب ز آسمان شرع تابان اختری
منهدم از کعبه دین گشت رکن اکبری
خامش از باد اجل شد شمع دانش گستری
چیره شد بد کوهری بر مرید والا کوهری

برد از دست سلیمانی نگینی اهرمن

رهبر شرع مبین را شیخ گشت
گرچه شاه مستبد کافر خود خواه گشت
مجتبی وارث بزرگ قاتل جانگاہ گشت
کشته کرد ناکهانی هرکش ناگاه گشت

جعهده - کام دل نخواهد یافت در قتل حسن

ایضا از من بگو میر بهادر جنگ را
حافظ چهل و بلاهت دشمن فرهنگ را
نیز شیخ . . . از پای دانش لنگ را
آن زده بر شیشه ناموس ملت سنگ را

کای بد اندیشان دولت زشت خواهان وطن

عنقریب آید که دار کفر ملی بیاست
بر فراز دار کفر خصم ملت کرده جاست
هر که بیگانه ز خویشانست و باغیر آشناست
مورد طعن و ملامت مستحق ناسزااست

فالعنوههم و اقتلوهم یا صنادید الوطن

ای پناه دین حق ای آیه الله عظیم
ای بتو اسلام قائم وی ز تو ملت قویم
ثقه الاسلام ای بر کشتن قبطی کلیم
حافظ سبطی نگهبان طریق مستقیم

حامی احرار دین شرع نبی را مؤتمن

ای شما را آستان دارالامان مسلمین
مأمن اهل صفاهان یاسبان مسلمین
در چنین ماتم که آتش زد بجان مسلمین
تسلیم میگویی ایدون از زبان مسلمین

مر شما را کاندترین سوگست دل یار حزن

رفت اگر از دست ما آن کوهر علوی مآب
کوهر پاک شما بادا مصون از انقلاب
زنده باد اسلام و ایران و کتاب مستطاب
نیست بادا کفر و استبداد باد ازین خراب

مستبد زشت باد ابسته در بند شجن



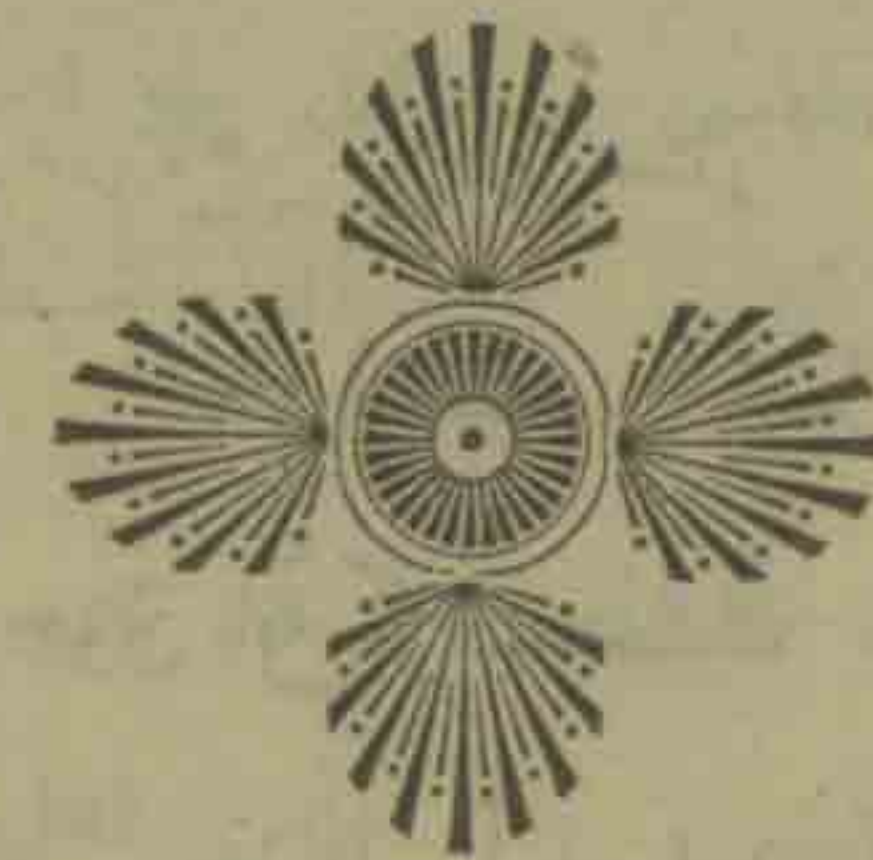
*(مرثیت) *

هنگامیکه محمد علی میرزا مجلس شورای ملی را بتوپ بست این مرثیت
بنام شهدای آزادی منظوم گردید .

✽ مرثیت ✽

باد ستم خزان کرد	گلزار گلعداران
بر کند تیشه غیر	نخل امید یارات
چون گل دریده دامن	چون لاله داغدارند
آزادگان گلزار	از هجر گلعداران
مانند نو نهالان	در باغ بی پرستار
خواشد باغبانان	مستند غم گسارات
خون در عروق یاران	چون نافه گرنشده خشک
چون آهوان آزاد	گشتند تیر باران؟
در حجله گاه اغیار	ناموس ملک چون رفت
کر بر نبسته غیرت	رخت از دیار یاران

دارای مملکت را در خاک و خون کشیدند
جانوسیار طبعان همدست ماهیاران
یوسف بدرهمی چند بفر و ختنه خر سبند
داد از شکم پرستان آه از علوفه خواران
خون غم سیاوش در طشت میزند جوش
کیخسروا بیارای صفهای کامکاران
ای گرز کاویانی وی پرچم کبانی
بر خیز تا فریدون آید ز کوهساران
ضحاک را بکوید سرزیرسنگ چون مار
در آستین کشور تا چند حای ماران
باش ایوحید خرسند روزی نمیرود چند
کاین عرصه باز بینی میدان شهبواران
از مسند سلیمان تا اهرمن شود دور
آصف بیرورد دهر در مهد روز کاران



☆ (سر دار اسعد) ☆

☆ (حاجی علیقلی خان بختیاری) ☆

سرمایه سعادت و افتخار ایل بختیاری حاجی علیقلیخان سردار اسعد بشمار
است. اینمرد بزرگ در اخلاق وعادات وهوش ودانش طرف نسبت وشباهت
باسایر رؤسای بختیاری نیست ونباید مقام اورا ازطایفه وفرزندان او قیاس گرفت.
سردار اسعد باحدی ظلم وتعدی نکرده و چون ایلخانی گری بختیاری با
ستمگری توأمست هیچوقت ایلخانی نشد همواره درچار محال مشغول مطالعه کتب
تاریخ وادب وبیشتر در اروپا بسیاحت مشغول بود.

سردار اسعد با شعر وادب آشنا وادب دوست وشاعر پرور بود وبهکم
این طبیعت از ظلم و ستم بر کران بود چیزی که در این وجود کامل میتوان
قنص شناخت این است که عاطفت پدری و شرکت خانوادگی کریمه
(انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح) را از خاطرش فراموش
کرده واز این راه ناگزیر بشرکت در مظالم خانوادگی تن درد داد وهمین مسئله
عاقبت کاخ سعادت را که در بختیاری شالوده ریخته بود منهدم ساخت.

کلمه مشروطیت وسخن آزادی ومساوات بذریست که او در بختیاری افشاند
و کم وبیش ثمر داد وبهین سبب در عصر استبداد کبیر نسبت کفر ولا منتهی
باو میدادند.

هنگامیکه صمصام السلطنه وضرغام السلطنه اصفهانرا از لوٹ حکومت استبدادی
محمد علیشاه پاک کردند واین خبر در اروپا منتشر گردید اول تلگراف تهنیتی که
از اروپا باصفهان رسید از طرف او بود و اگر همراهی او پشتیبان نمیشد در
برابر سایر خوانین مستبد بختیاری مانند امیر مخم وسردار جنگ وسردار ظفر که
لوائی همراهی استبداد محمد علیشاه را بدوش گرفته در تبریز وطهران بقتل وغارت

آزادی طلبان مشغول بودند صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه مقاومت نکرده بترك اصفهان میگفتند.

پس از تسخیر اصفهان تلگرافهای تهدید آمیز و وعده عید انگیز بسیار از طرف محمد علیشاه باصفهان مخبره شد و سردار ظفر و امیر مفخم داوطلب سپاه کشی باصفهان و جنک با صمصام و ضرغام شدند و سردار محتشم و سردار اشجع يك نیمه بختیاری را با خود همراه کرده و برای همراهی استبداد از بختیاری حرکت کردند و در این موقع کار اصفهان بسیار سخت و دشوار بنظر می آمد ولی تلگرافهای سردار اسعد از اروپا طرفداران مشروطیت را تقویت و پیروان استبداد را تضعیف کرد و چون تلگراف تنها کافی نبود بغوریت از اروپا حرکت کرده از راه مجمره بختیاری باصفهان رهسپار گردید.

محمد علی میرزا چون میدانست که سبب آمدن صمصام السلطنه باصفهان معزول کردن اوست از ایلخانی گری مجدد او را ایلخانی کرد و بشرط آنکه اصفهانرا تخلیه کند عفو خود را شامل حال او ساخت اما تلگرافات سردار اسعد این دسیسه را از نتیجه عقیم گذاشت.

بخاطر دارم که هیئت وزرای محمد علی میرزا یگروز صمصام و ضرغام و علمای اصفهانرا بتلگرافخانه خواسته و حضوری بمذاکره مشغول شده و حاضر شدند که اعلان عفو عمومی باصفهان بدهند مشروط بر آنکه صمصام و ضرغام ببختیاری مراجعت کرده و علمای اصفهان یعنی حاجی شیخ محمد تقی و حاجی شیخ نورالله هم از دولت اطاعت کنند و دولت پس از آن مشروطیت را اعلان کند.

سردار ظفر با سپاه استبداد و سردار جنک و امیر مفخم هم در قم بتهدید مشغول بودند در تلگرافخانه اصفهان وقتی که آقایان مشغول مشورت برای جواب دادن مرکز بودند ناگهان سردار اسعد با دوسه سوار بختیاری از گرد راه در رسید در صورتیکه معهود چنان بود که سه چهار روز با سپاه بختیاری وارد اصفهان شود. پس از ورود بتلگرافخانه و خبر یافتن مرکبیان او را طرف مخبره حضوری

قرار داده و از راه نصیحت خواستار شدند که صمصام و ضرغام را از اصفهان خارج کند. جواب داد اگر تمام ایل و افراد بختیاری برگردند من تنها بطهران آمده و تخت و تاج استبداد را سرنگون خواهم کرد. سه روز بعد سپاه بختیاری از راه در رسید و بتدریج بطرف طهران حرکت کردند.

این ترکیب بند همان زمان ساخته شد و يك روز برای سردار اسعد با حضور مجد الا سلام کرمانی که آنوقت از طهران باصفهان فراری شده بود خوانده شد.

(ترکیب بند)

* هوش و هنر *

گر آدم هنر وری و مرد هوشیار	بر این چکامه هنر و هوش گوشدار
شیوا چکامه که ز الفاظ دلفریب	در گوش نوعروس معانیست گوشوار
در چنگاه فکر چنین نوعروس بکر	زینت نکرده ماشطه فکر هوشیار
بحری است بر صدف صدف آکنده از درر	کافی است پر گهر گهر ناب شاهوار
شرح وطن پرستی سردار اسعد است	حاجی علی قلیخان مرد بزرگوار
جان خرد حیات تمدن بقای ملک	قانون عدل کنز هنر اصل اقتضار
میبالد از مساعدتش در زمانه دوست	مینالد از معاندتش خصم نابکار
اسلام از مساعی وی گشته بهره مند	حریت از مساعدتش مانده پایدار
چون دید در خطر بدو چشم مآل بین	مرز کیان ز محنت اغیار و کید یار
هر قاطع طریق شده قائد فریق	هر دزد گشته قافله سالار در دیار
در تاب شد سیند و ش از تاب مجمره	سیار شد ستاره فش از چرخ کجمدار
فردا همی بچشم من آید که ملک جم	از فر زور و بازوی این میر نامدار

آزاد گردد از ستم و نوعروس عدل
از مسند سلیمان بر خیزد اهرمن
کس مستبد نه بیند الا بچاه وبل
درباریان کافر ایران فروش را
از صدر تا بدیل و ز مرئوس تا رئیس
دربار ظلم را بکند ریشه سیل عدل
سوی عدم شتابد نوری چو پلکنیک

☆☆☆

میرا وطن پرستا بازوی ملتا
حزم تو تا چو موسی بر ملک شد هبان
چشم امید ملت اسلام سوی تست
چون یکقدم بملت نزدیک تر شدی
زو تر بجم بسوی ری ای عیسوی نفس
پاینده باد مرز کیان بوم کالویات

✽ بعد از سپاس ذات عظیم المثل وی ✽

✽ در مرز و بوم جم بشنو شرح حال وی ✽

- بند دوم -

از کشور فرانسه گردید با شتاب
دریا نورد گشت بهر بحر بیکران
کشتی فکن بدریا چون عکس آفتاب
بحری که هفت دریا دریش او سراب

(۱) اشاره بمشیرالسلطنه است که در آنوقت رئیس الوزراء و صدراعظم بود.

در ساحل محمره از بحر شد برون
پیرامنش بزرگان گشتند انجمن
کامروز کشتی شرف و عزت وطن
نزدیک آن شده است که بیرون رود ز دست
هنگام آن رسیده که همسایگان شوند
ز این پس بجا نماند ناموس و فرو جاه
امروز روز همت و هنگام کوشش است
هان بگریید حال وطن را بچشم هوش
تیریزیان که پرچم فر و شکوهشان
آخر نه این جماعت با ما برادرند
ما مست جام شادی و آنان غریق خون
باید بجان و دل گفت امروز ترک سر
توقیف کرد گمرک و کشتی هر آنچه بود
کایدون حقوق ملت مشروطه خواه را
ورنه من از محمره آیم ملک ری
نه مستبد بجای گذارم نه ظلم کیش

آنان که از میان صدف لؤلؤ خوشاب
آتش زبان چو شمع سخن گفت در صواب
گشته دوچار موج بدریای انقلاب
مارا زمام رشته هستی ز پیچ و تاب
ضحاك وش بكشور جم مالك الرقاب
كافر كجا گذارد اسلام يا كتاب
مردا چه سود جنبش و اندوه و التهاب
تا خون دل فشانید از دیده جای آب
سایه فکن شد است بگردون بر آفتاب
این نیست راه و رسم اخوت بهیچ باب
آنان بچنگ و پهنه درو ما بعهد خواب
در پهنه نبرد گزائید با شتاب
با سیم برق کرد بدولت چنین خطاب
بایست رد نمودن بی گفت و بی جواب
با لشکری فزون تر از حیطه حساب
معموره ستم بعدالت کنم خراب

✽ این بود در محمره اجمال حال او ✽

✽ تازی چگونه شرح دهد بر خصال او ✽

پس منزل از محمره در بختیار کرد
ایل جلیل محترم بختیار را
بازوی دوستان شد و پشت دلاوران
هم ظلم گسترانرا یکباره نا امید
باد بهار بود مگر فیض مقدمش
وان ایل را بملت چون بخت یار کرد
انباز عزت و شرف و افتخار کرد
با دشمنان معامله ذو الفقار کرد
هم عدل پرورانرا امیدوار کرد
کافاق را چو خلد برین لاله زار کرد

هم رایت ستم بر زمین ساخت سرنگون
 پس لشکری ز وصف فروز از شمار پیش
 جنبش گرفت و یکسره هامون و کوه و در
 نعل سمند قلّه کوه گران بسفت
 اطلس شد آسمان مکوکب که هر چه داشت
 تاب کمند کردن کردون بطوق بست
 آواز کوس جان مؤالف سمین نمود
 هرگز بدیده سنک صفاهان نمیکند
 قانون قویم و کاخ عدالت مشید ساخت
 یوسف صفت بمصر صفاهان رسید باز
 یعقوب را قریر دو چشم ضریر ساخت
 بر اصفهان زمانه بسی خواند تهنیت
 هم بزچم شرف بفلک استوار کرد
 از بهر دفع دشمن دون اختیار کرد
 مهد سیاه کاری خنجر گذار کرد
 برق درفش چشمة خورشید تار کرد
 کوکب بفرق لشکر ملی تار کرد
 نعل سمند گوش زمین گوشوار کرد
 فریاد نای جسم مخالف نزار کرد
 کاری که از قدوم شریفش غبار کرد
 روز سیاه کاران چون شام تار کرد
 روشن دو چشم مردم شهر و دیار کرد
 سرسبز باغ عدل چو باد بهار کرد
 آنکه که شادی آمد و انده فرار کرد

و این چاه را به تهنیت از گفته و حید

خواند آسمان بیانک بلند و زمین شنید

بشری لك اصفهان روح روان رسید
 زیبا خصال یوسفی از مصر تا کند
 گسترده شد بساط عدالت بملك جم
 بستان عدل سبز شد از فرودین
 تا دیورا زملك سلیمان برون کند
 از کوهسار فر فریدون بشهر تافت
 ضحاک را بگوید تا مار وار سر
 اندر زمین ملك جم از بهر رجم دیو
 بر انتقام خون سیاوش معدلت
 بازت توان بکالبد ناتوان رسید
 روشن دو چشم مردم کنعانان رسید
 تا بر سریر مقدم نوشیروان رسید
 برشوره زار ظلم دم مهرگان رسید
 با اسم اعظم آصف ایرانان رسید
 بر چرخ از زمین علم کاویان رسید
 کاوه بدست گاوسر از اصفهان رسید
 سوزان شهاب ثاقب از آسمان رسید
 ز افراسیاب رستم زانلستان رسید

عصر جفا و بخت بد و کهنکی گذشت
 شیرین کند بکام وطن تا مذاق جان
 دوران عدل تازه و بخت جوان رسید
 تنک شکر ز جانب هندوستان رسید
 * * *
 ای مردم ستم کش طهران که در شکنج
 مزده که نوح وقت بطوفان حادثات
 ماندید اسیر بس بلب خسته جان رسید
 با کشتی سلامت و امن و امان رسید
 دفع کردند دشمن از دوستان رسید
 تا برگله چوموسی عمران شبان رسید
 دور از گردن کرک درنده است کوفند

پاینده باد گوهر یکتا بکشورش

خالی مباد نه صدف از پاك گوهرش

این ترکیب بند تقریباً سه برابر مقدار است که نگارش یافته ولی بقیه بدست
 نیامد هرگاه بدست آید در خاتمة جلد دوم ره آورد که ضمیمه سال دهم خواهد
 بود درج میشود.



(خوش آمد)

ترکیب بندی بنام (خوش آمد) آنگاه که ابوالقاسم خان و سردار معظم بختیاری سپاه خود را در اصفهان صف آرائی کرده بمیدان جنگ عموماً میشتافتند منظوم گردید و اکنون آنچه در دست است نگاشته میشود

(خوش آمد)

سود اصفهان بچرخ برین فرق افتخار
بار دیگر بکشور جم یار گشت بخت
ای دوده فریدون به به خوش آمدید
آزادگان ملک بر آزادی وطن
چشم ضریر ملت ایران قریر گشت
ای یادگارهای کیومرث و اردشیر
ای در نبرد خصم چو بهمن دراز دست
بر انتقام خون سیاوش معدات
افراسیاب و شنگل و خاقان چین که آند؟
آن کیست تا پیام برد زی تزار روس
ای داده بالتیک و لهستان زدست خویش
ایخس چند بازی آخر بدم شیر
نوران زمین بایران بگذار و باز کرد

☆ از آتش نبرد در ایران فروختن ☆

☆ صرفه نمیرد عدو الا که سوختن ☆

هان! ای نژاد کاوه و اولاد داریوش
بشتاب تا ز خون بد اندیش مرز جم
ای حس انتقام سرایای ما بگیر
روباه و خرس چاره ندارند جز گریز
از دشمنان خانگی ای نسل کاویان
شمشیر انتقام بر آورد از نیام
آگشت زشت و منشی جاسوس نابکار
ز اینگونه خویش چهره بماغشت اجنبی
اسکندر از خیانت جانو سیار پست
قفقاز کو؟ بلوچ چه شد؟ ترکمان کجاست؟
هان! ای دلاوران زدوسو حمله ور شوید
جنبش کنید از پس آرامش دراز
با خون خویش نقش ستم شستشو کنید
شیور جنگ و رزم کنید ارغنون بزم
اکنون کنید چاره فردای خویشتن

* یاد از شکوه و داد انوشیروان کنید *

* آزاد از ستم بر و بوم کیان کنید *

جنبش گرفت لشکر ایران بعزم جنگ
شد کار روس زار بمیدان کار و زار
سازانف و گری را از سر برید هوش
افراسیاب کیست و خاقان چین کدام
پرچم گشا درفش کیان شد بر آسمان
روز نبرد شیر زیان خرس دون کدام
افکند شور و زلزله در کشور فرنگ
بر انگلیس پهنه ناورد گشته تنگ
دلکاسه را بکاسه از اوفتاد سنگ
رستم چو جنگجوید در دست پالهنک
کوبید گاوسر سر ضحاک بیدرنک
پیش دژم پلنگ که باشد شغال لنک

چون یور زال روی امیدان کین کند
هان ای دلاوران عجم وی نژاد جم
بر جان انگلیس زند هند صد شرار
قفقاز بهریاری ایران زمین ز جای
از ماهیان خورد چه خیزد بحر دهر
البته پیر زال گریزان شود ز جنگ
شهد جهان کنید بکام عدو شرنک
خالی کند گر ایران در هند يك تفنگ
خیزد بدست تیغ و کمر بسته بهر جنگ
چون در میان بحر گشاید دهن نهنگ

* ای ماهیان خورد بدریای کار زار *

* آمد نهنگ و کار شما سخت گشت زار *

دیروز انگلیس دغل گر بدست روس
ور بر فراشت دار به تیریز و زد بدار
امروز بین که لشکر کفر ز شش طرف
محصور کرده آلمان بطروگراد را
پاریس دی عروس جهان بود و حالیا
گردید صد هزار کلیسا ز بن خراب
امروز روز همت و هنگام غیرت است
دشمن ز سر فتاده بچاه مذلت است
دوران خواب غفلت ایران زمین گذشت
امروز سرفراز امیدان کار زار
بر چیده تخم دشمن ناپاک از وطن
بر بست توپ کین بحریم خدیو طوس
آزادگان کشور جم را علی رؤس
از انگلیس مانده بجا لشکر و نه روس
طیاره بمب ریخته در لندن از پروس
زالی است زشت و پشت خم و خسته و عبوس
بر فرق پاپ زد فلک نیلگون دبوس
ورنه چه سود فردا سودن کف فسوس
بر دیو مرک کردن میبایدش عروس
گر دست بوس داشت همی میل پایبوس
سته است در لگام سر دشمن شמוש
زان سهل تر که دانه چند از زمین خروس

* این مرز مرز نادر و دارا و بهمن است *

* دارای برز برزو و فر تهمن است *

ایرانیان که بر وطن خویش یاورند
از آب نیکنامی چون خضر زنده اند
فیروز بخت و پاکدل و پاک گوهرند
در کشور سعادت پاینده سرورند

جانو سیارهای بدارا کشیده تیغ
آگت های گشته بکفار دستیار
پاداش این دو رویه خلایق که دیده
افراسیاب خون سیاوش بخاک ریخت
بایست خون سرخه فشاندن بانتقام
باور کنند وعده دشمن بدوستی
غره مشو بدوستی خصم زینهار
ایرانیان بهوش که در ملک داریوش
آنان برند گوی سعادت بروزگار
آنان دهند کشتی ملک از خطر نجات
که بر فلک بیاری طیاره شاهباز
فردا نصیب دار بدست سکندرند
آویخته بدار مجازات و کفرند
فردا بین بتیغ چو جوزا دو پیکرند
ایرانیان هنوز بخواب خوش اندرند
قومی که این عقیده ندارند کافرند
بعد از هزار تجربه خوش سهل باورند
روزی رسد که نرم زبانها چو خنجرند
تورانیان چو کشتی افکنده لنگرند
کافکنده همچو گوی امیدان کین سرند
کامروز چون نهنگ بدریا شناورند
که بر زمین در آتش هیجا سمندرند

* دریا و آسمان و زمین دستیارشان *

* فتح و ظفر قضا و قدر پیشکارشان *

دو سه بند دیگر از این ترکیب بند باقی است ولی بدست نیامد.



☆ (فکاهیات) ☆

قطعات و مثنویات اجتماعی بطرز فکاهی نیز در انزمان بسیار ساخته شده و در جراید اصفهان غالباً طبع گردیده ولی اینک بچند قطعه که در دست است اکتفا میرود.

☆☆☆

مقارن ظهور جنک عمومی پس از رفتن مستر شوستر امریکائی و دست اندازی مستشاران بلجیکی بمالیه ایران (مسیو پا که) بلجیکی بریاست مالیه اصفهان بااختیارات تامه منصوب گردید و بنام اصلاح مالیه درهر بلوک يك اداره عریض و طویل بمديريت يك دزد شباد تشكيل ساخت و مدير هر اداره نیز بااختیارات تامه و مصاحبت يك فالخه و تمام وسائل عیش و نوش بسمت مقصد حرکت کرد. این اصلاح و تشکیل انعکاس غریبی در اصفهان پیدا کرده و همه در شگفت ماندند. برای تهنیت قدوم مسیو پا که و تشکیلات تازه این قطعه فکاهی برشته نظم در آمد

☆ (بن ژور مسیو) ☆

بن ژور (موسیو پا که) که خوش کردی اداره مالیه این شهر بدستور دو باره

صد دایره آراسته کردی و مزین
ز اطفال نکو منظر جلغا و جوباره (۱)
واطفال چو شیخان ریاگاه بمحراب
در سجده و گاهی چو مؤذن بمناره
بیکاره بدوران تو دیوث نماند است
غر زن شده در عهد تو مرد همه کاره
تا دایره تازه در اطراف بلوکات
تشکیل نمایند بهر سمت و کناره

(۱) جلغا محله ارمی نشین و جوباره محله یهودیان اصفهانست.

حرکت بنمودند مدیرات مجرب با نغمه طنبور و دف و چنگ و نقاره
شهری بتماشا شده بر بام و در انبوه رقاص میانه رو و مطرب بکناره
هر دایره ز اجزای مناسب شده تشکیل شرطست تناسب بلی اول با اداره

☆☆☆

زاقولی و ترکه (۱) زیبی غارت لنجان
وز غارت سرمایه بیچاره رعیت يك روزه اداره شده بازار مکاره

☆☆☆

غار تگر رودشت (۲) فرنگیس و جلاندند
بی اسلحه غارتگر خلقتند و ندارند
آقای فشارك بزواره شده زوار
فیسى - بمديريت جی گشته سر افراز
فیسى و بنان راست در این دائرة نو (۴)
سرمایه این هر دو امیر است بغارت
..... بسده با ارسى دوز (۵)
مملوك و اجیرند بدین مال الا جاره
جز کهنه غلافی شده مرهون کتاره
در تحت فشار آمده کوپا و زواره (۳)
غار تگر جی لشکر فیس است چه چاره ؟
دو کهنه امیرند بيك دار الا ماره
يك تنبك بی پوست و دو دایره یاره
هم دوخته پاپوش و هم افکنده شراره

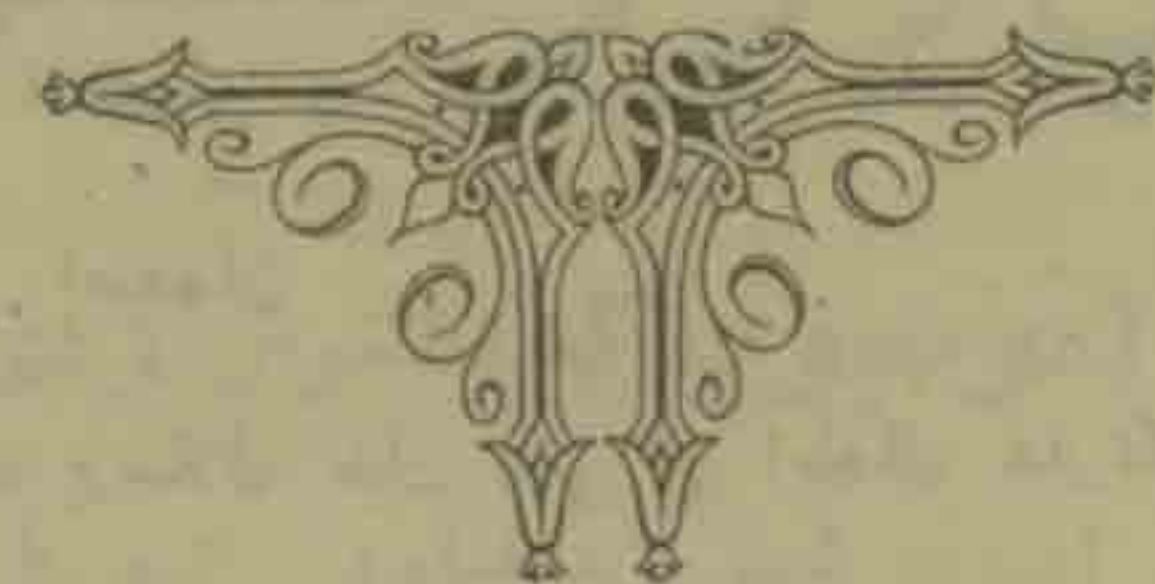
☆☆☆

سید احمد دکتتر زیبی نهب نواقل آراسته يك اردوی افزون ز شماره

- (۱) زاقولی یکی از معروفات اصفهان و ترکه اسدالله خان نامی است ترك . و لنجان بلوکی است غربی در یکفرسنگی اصفهان
- (۲) فرنگیس یکی از معروفات و جلاد خان یکی از اطفال غارتگر مالیه و رودشت بلوکی است است شرقی در چار فرسنگی اصفهان
- (۳) فشارکی یکی از معروفات و کوپا و زواره دو بلوکند در شمال اصفهان
- (۴) فیسى از معروفات و بنان الملك نام مدیر دایره جی و جی بلوکیست جنوبی متصل با اصفهان و در قدیم از محلات اصفهان بوده
- (۵) ارسى دوز یکی از معروفاتست

از كودك رامشگرو از مطرب خوشگوی
شغل همه در روز بیا مشق پیاده
از خون مسلمان همه را غازه رخسار
ناوك فكن از غمزه گمانگیر ز ابرو
فرمانده افواج نواقل شده دكتر
گر دیده نواقل فلکی پر ز ستاره
كار همه شب تا بسحر رقص سواره
وز لغت دل خلق بدست همه یاره
بیکر چو سمن نازك و دل سخت چو خاره
در محل شب و روز و بنقلست هماره

ایدولت بیچاره گر از ری صفاهان
بین چون موسبو پا که ناپاک و مدیران
آتش زده بر خرمن دهقان سبه روز
نی نی نعلط رفت سخن منبع این آب
این دیو دغل زاده آن پست کریوه است
ای ملت اگر زنده از جای پیاخیز
نابود کن این ابرمه زان پیش که سازد
راه نظری هست در انداز نظاره
سر گرم جنایت شده اند از همه باره
زنده زده افراد رعیت بقناره
سر چشمه ری باشد و اینجاست فواره
وین غول ز بیغوله آن ژرف مغاره
چون خیل ابابیل بسجیل و حجاره
ویرانه از این کعبه پی و وقف و هزاره



(نوحه رضا ذغالی)

در دوره مشروطیت کبیر قبل از جنگ عمومی هنگامی که معتمد خاقان صدری
که در اواخر ملقب بقوام الدوله گردید حکمران اصفهان بود میرزا عباس خان نامی
از اهل قفقاز بر ریاست نظمیه منصوب گردید و اول کسی بود که بنفوذ روحانیان در
اصفهان اهمیت میداد و عاقبت هم معتمد خاقان را ترور کرد ولی معالجه شد .
حاجی آقا محمد جوباره که آخوندیست بی سواد و در اخلاق نکوهیده دارای
مرتبه افراط روزی در بازار اصفهان بر رئیس نظمیه یرخاش کرد و چند سیلی پاداش
یافت و بر حسب معمول از اصفهان قهر کرده بتخته فولاد رفت .
فردای آنروز آخوند های اصفهان بازارها را بسته و دسته های سینه زن
از محلات حرکت دادند تا از تخته فولاد هم آقا را بیاورند و ضمناً رئیس نظمیه را
هم تهدید کنند .

از محله میدان کهنه و جوباره هم دسته بزرگی راه افتاد بر ریاست رضا ذغالی که
نوحه خوان و رئیس الواط و اجامر بود و خودش نوحه و مرثیه میساخت و میخواند .
نوحه و مرثیه ذیل از اوست

*(نوحه رضا ذغالی) *

*(هنگام رفتن دسته بسمت تخته فولاد بزبان اصفهانی) *

(۱)

اون حاکمی بیغمبری ما تخته یولاتس (۱) اون عالمی بی ووری ما تخته یولاتس
اون سیدی ما سروری ما تخته یولاتس اون مادری ما خواهری ما تخته یولاتس

(۱) یولاتس . بزبان میدان کهنه اصفهان یعنی فولاد است .

سه تا بزن

حالا میریم میاریمش برا خودمان میذاریمش (۱) تو شهر نگر میذاریمش

(۲)

احکامی خدا دینی نبی جمله بیادس همخواه شرع نبوی نخته پولاتس
امروز شبی قتلش و ایامی براتس هرکس نیمیاد خولیس و ابن زیاتس (۲)

سه تا بزن

شدس آقای جو باره از جو باره آواره جو باره آقا نداره

(۳)

آقا حالا از نخته پولات میره بطهرون الاغی آقا یرقه میره شیرازو کرمون (۳)
ای بچه جو باره وای لوطی میدون (۴) گریه کن و بر سر بزن از دزدی بدرمون (۵)

سه تا بزن

خری آقا تندو تیز است آقا رو بگیریز است هرکس ندود که هیز است
در اینموقع تمام افراد دسته شروع کردند بدویدن تاهیز نباشند.

(۴)

زد تو کوشی آقا رئیسی نظمیه سبلی شد صورتی کلکونی آقا از سبلی نبلی
ای آقا تو سبلی خورو مظلوم و علیی نظمیه پرس از بخوو کند و خلیلی (۶)

سه تا بزن

آقا کوهس و دریاست بچه محله ماست همیشه جاش همین جاست

(۱) میذاریمش . یعنی باقی میگذاریمش .

(۲) ابن زیاتس است ، یعنی ابن زیاد است .

(۳) کرمون . کرمان (۴) میدون . میدان (۵) بدرمون . بیدرمان

(۶) پرس . پر است . بخو برون برو و کند و خلیلی هر یک اسباب بستن زندانیانست

بخو قفل است بزرگ و کند چوبی است که بامیل آهن بیای بکنفر میزنند و خلیلی چوبی

است دراز دارای میل آهن که پای ده بیست نفر را در آن میگذارند .

(۵)

عباس خان برو بی آقا ده تیر کشیدس رنگی آقا از دیدنی ده تیر پریدس
از ترس آقا تا نخته پولات چاربا دویدس (اما میرم) خوابیدس و پاهاش رو بقبله کشیدس

سه تا بزن

ایمادر مرده آقا ای سبلی خورده آقا زغم افسرده آقا

ایمردومی بازار بیندید که دین رفت

دین رفت و خدا رفت و رسول بن امین رفت

کوه رفت و فلک رفت و زمان رفت و زمین رفت

آقای جو باره سبلی خورده بجبین رفت .

☆☆☆

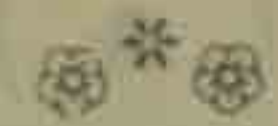
وقتی دسته بنخته فولاد رسبد رضا ذغالی این مرثیه را با حضور اغلب علما در
برابر آقا خواند و یک طاقه شال ترمه کشمیری خلعت گرفت .

☆ (مرثیه رضا ذغالی) ☆

آقا قریونت برم از بسکه سبلی خورده صورت نبلی شدس از ضرب سبلی مرده
از جو باره قهر مکون ای حجة الاسلامی ما تو بطفلی شیر پستان جو باره خورده
مادرت ای آقا درخونه برات غش کرده است پدرت در ناله مثل زن بچه مرده
مادرت را شاد باید کرد از دیدار تو گرچه باشد پیرو در هجران تو افسرده
میزند بر سر ز هجران تو ملا حزقیال گوئیا دیروز دل او را بدست آورده
هستی ای عباس قفقازی تو چون شمر شریر تا سر آقا ببری دست بخنجر برده
آقا از ده تیر تو رم کرده و ترسیده است تو در آقا گوئیا ده تیر را افسرده

لوطی میدون سزایت میگذارد در کنار

تو گمان کردی که سالم از میون جون برده



آقا را از تحت فولاد حرکت دادند برای شهر و در هنگام مراجعت رضا
ذغالی این نوحه را میخواند و سینه میزدند.

نوحه دوم رضا ذوغالی

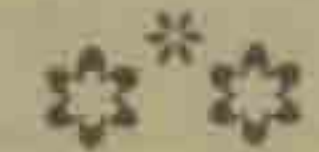
عباس قفقازی ا و ن مردی پتیاره
زد سیلی بر روی آقای جو باره



یائین کشید از خر آقای مارا روز افتاد خر رو آقا با بانك
شد زیر پای خر آقای ما بفیوز بیچاره تر از خر آقای بی چاره
آقای مظلوم را شب جستجو کردند بردند بنظمیه بی آبرو کردند
البته کار سنك با این سبو کردند بی آبرو کردند میدون و جو باره



بشنو ای آقا جون حرف ذغالی را بر خود مده شب راه هر لایالی را
محرم مدون الا رضا ذغالی را او ماست مال تست هستی گر اینکاره
بقیه فکاهیات و شرح حال آقای جو باره موکول بجلد دوم است



بر طبق خبرهای دروغ روتر و بر ضد آگنت های اصفهان در سال اول و
دوم جنك رباعیات و قطعات فکاهی بسیار ساخته شده و مختصری از مطول که در
دست است اینك نگاشته میشود.

(رباعی)

روتر داده ز شهر لندن اخبار کامروز سیاه مایمیت تا بیسار
یکسو بنظام می نشینند عقب یکجا بشجاعتند مشغول فرار

(رباعی)

امروز زانگند ژرژ پنجم داد است بیاب عالی اولتیماتوم
مغرور مشو کرت دوملیون خانست کارم بسرت هزار ملیون خانم

(رباعی)

دیروز سراد وارد گری از لندن پیغام فرستاده بشهر برلن
کای کشور مرد خیز يك مرد دلیر در جنك زبونست بیچنك صد زن

رباعی جواب

پاسخ بسراد وارد گری هند نبرك در داد که ای خصم بشر خورد و بزرك
نشندستی که صد کلاغ و يك سنك نادیدستی که صد شغال و يك كرك

(قطعه)

یکی در صفاهان با گنت روس چنین گفت کایمرد نایك خوی
وطن مادر تست او را میده بدست حریفان پر خاشجوی
چنین داد پاسخ دو رو مرد زشت که من گاده ام مام خود ازدو روی
اگر مادر من بود این وطن بهل تا کند همسری با دو شوی
سخن گوی چون پاسخ غلبان نبوشید خامش شد از گفتگوی

(قطعه)

یکی گفت با رأفت الملك زشت که ای منشی فونسل انگلیس
مکن پیشه با دشمنان دوستی ز ناموس خود یاس کن چون پلیس
چنین رأفت الملك دادش جواب که با دشمنی نیست رأفت انیس
من آنروز ناموس دادم بیاد که گشتم ز خوان عدو کاسه لیس

قطعه

این قطعه پنج شش روز قبل از حرکت و فرار برای یکی از دزدان مالیه

معروف اصفهان حضوری و بالبداهة ساخته شد

از ... الملک ها شده کشور ایران خراب
کرد طهران را خراب از ریشه تا بپیش بود
ابروی حسن را چون تیره مو بر خاک ریخت
خواست چون نقاش قدرت نقش ویرانی کشد

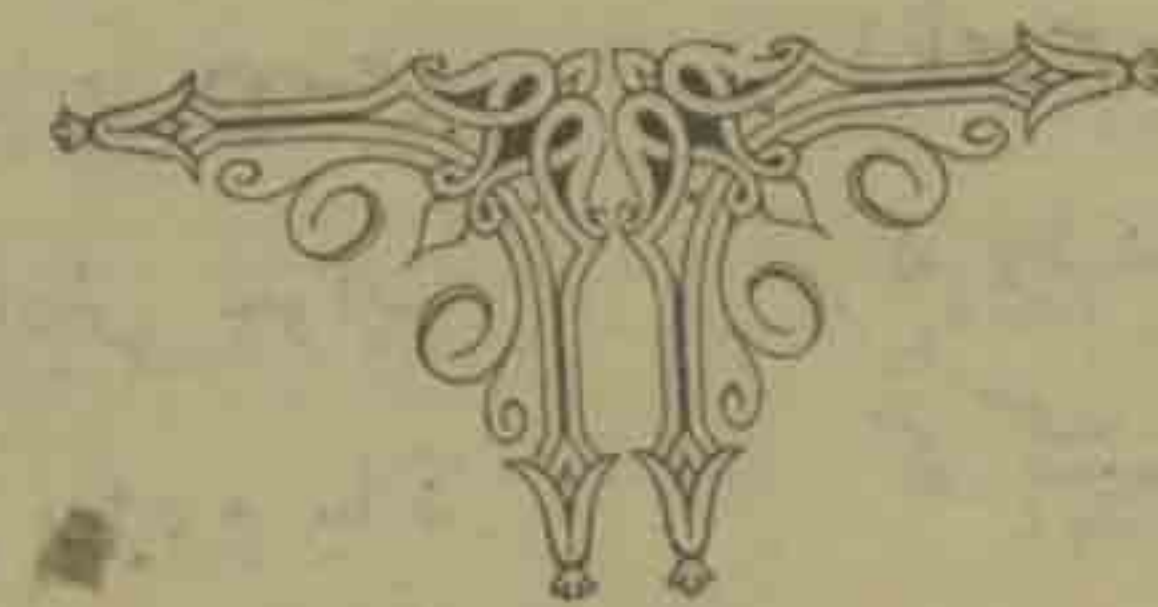
نقش بست این صورت زشت چهار ارکان خراب

کرد در صلب پدر ویران زبا با اسطغس
غرچه جسته است این غر مثل خود ذاقول نام
باز هم ذاقول در پیش بنان کاب دیست
بر در خانه کشیده شکل کشکول و تبر
یعنی از ضرب تبر زین یلان کار زار
یا که گوید با تبر زین خیانت ساختم
از خیرانی دست بردار ای ندیده آسمان

چون تو کاخی سقف و استن بیخ و شاد روان خراب

ای سرخر دور شو از بوسقان اصفهان
اصفهان رشک بهشت است و سرای آده بیست
از سرخر تا کی و تا چند این بستان خراب
نیست شایان تا شود از مقدم شیطان خراب

(۱) در ازمان صرب و بلجیک در دست قشون آلمان و بکی خراب بود



تمثال نگارنده ره آورد وحید دستگردی قبل از مهاجرت

در سنه ۱۳۳۳ عکس برداشته شده است

* (گفتار سوم) *

فرار از اصفهان بطرف بختیاری

در ماه محرم ۱۳۳۴ هجری قمری که تقریباً یکسال از جنگ گذشته بود بمناسبت نفوذ وقوت آلمان در اصفهان و کشته شدن غریب خان و رئیس بانک استقراضی روس بطریق ترور و تیر خوردن موسیو گراهام قونسول انگلیس . نمایندگان انگلیس و روس بیپایانه نداشتن اطمینان از اصفهان با تمام اتباع خود خارج شده بطرف ناصریه و اهواز از راه بختیاری رهسپار شدند .

چندی نگذشت کمیته دفاع ملی از طهران با اصفهان آمد و از دیدن مهاجرین و اوضاع و احوال آنان اغلب دموکراتهای سالم و ساده و با حقیقت اصفهان با مجاز انباز و بادورنگان همرنگ شدند .

در همین اوقات اعانه گرفتن از رجال مستبد و نفوس ناپاک شروع شد و جاسوسان اجانب در شکنج عذاب گرفتار آمدند بانک انگلیس هم بدست مجاهدین و همراهی و شرکت سردار اشجع حکمران وقت شکسته شد و تمام پولها از اعانه و غیر اعانه در یک تجارتخانه جمع و برای مخارج حرکت مجاهدین تخصیص یافت .

انگلیس قشون تزاری روس را از قزوین حرکت داده و بعزم اصفهان وارد کاشان کرد .

سردار اشجع حکمران که در ضعف نفس و جبن مشهور و معروف بود در اواسط ربیع الآخر ۱۳۳۴ ناگهان نیمه شب از اصفهان بسمت بختیاری فرار کرد دیگر روز بواسطه شیوع اینخبر وحشت و تزلزل در تمام طبقات اصفهان پیدا شد و بلافاصله تمام بختیارها اصفهان را خالی کرده و رفتند مگر حضرت بی بی مریم که حرکت و فرار بختیاری هارا زشت شمرده و ماندن او باعث اطمینان وقوت قلب اهالی گردید .

یمین السلطنه با اینکه از طرف روس و مرکز روس پرست حکومت داشت از اقامت بی بی مریم در اصفهان متوحش شده و جرئت اظهار سمت حکومت نمیکرد .

این اوضاع یکماه و اندی طول کشید و در تمام این مدت من در دستگرد بوده و بشهر نمی آمدم و اغلب اشخاصی که در سیاست دخالت داشتند نیز از شهر خارج بودند .

مدیر جریده زاینده رود سید عبدالحسین خونساری که آنوقت سمت مدعی العمومی عدلیه اصفهان را نیز دارا بود و گراور او در صفحه (۱۱۱) دیده میشود بز تصمیم فرار و مهاجرت داشت و لوازم سفر خود را بدستگرد آورده بود در خانه من تا بموقع با یکدیگر فرار کنیم ولی نصره السلطنه که نامزد حکومت فارس بود در اصفهان اقامت داشت و یمین السلطنه و همایون میرزا او وعده تأمین دادند از این سبب از حرکت منصرف شد

(روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳۴ قمری)

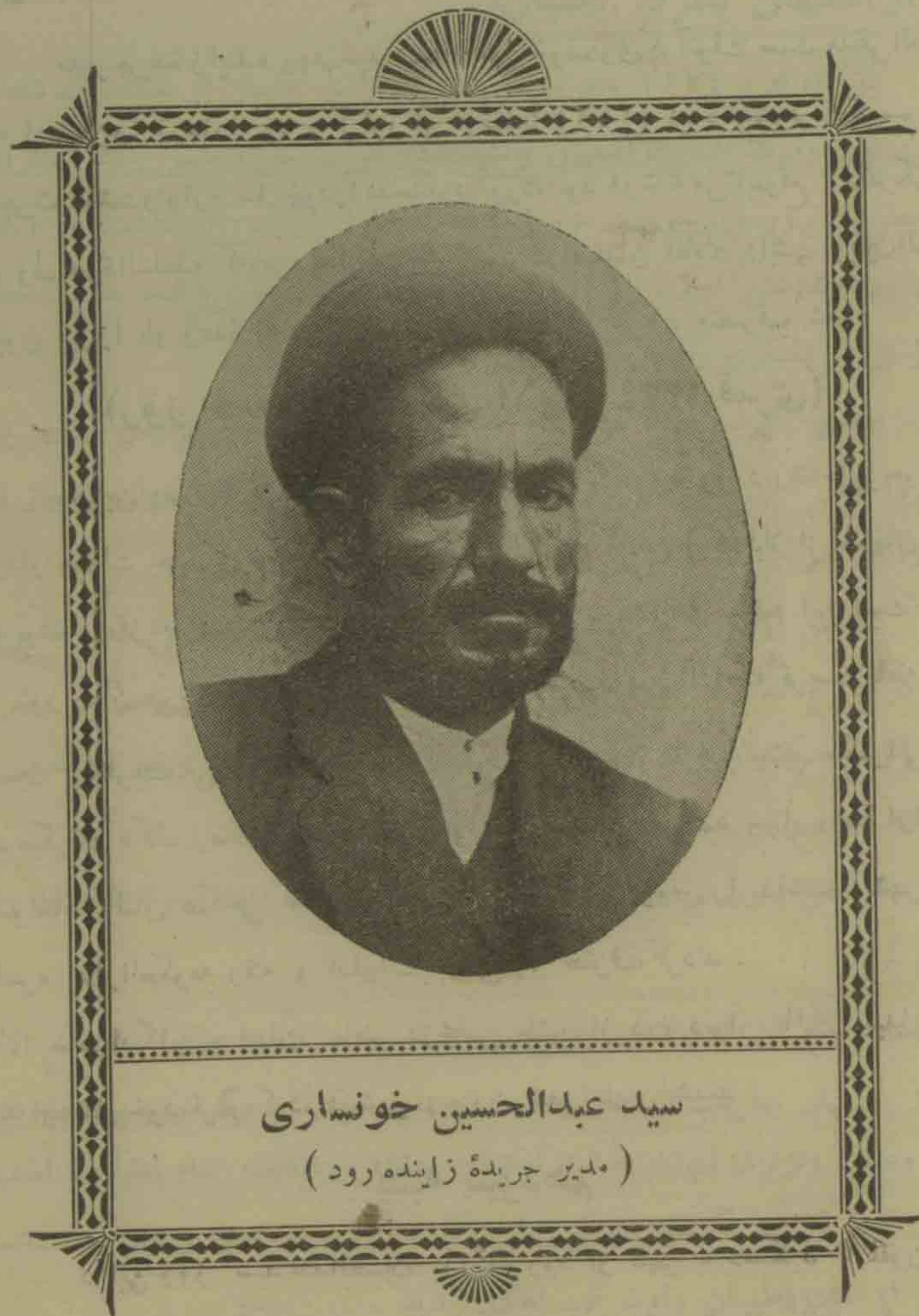
در این روز عازم حرکت از دستگرد بودم ناگاه خبر ورود رضاخان جوزدانی و سردار صولت بختیاری وعده از اعضاء قونسولگری آلمان (که قبلاً از اصفهان بقمشه رفته بودند) از طرف دستگرد بشهر اصفهان فرار سید اجل واقعه این است که در این روز چون بی بی مریم هم از شهر خارج شده بود یمین السلطنه فرصت یافته اعیان بی تعیین و اشراف بی شرف را اطراف خود جمع کرده و تقریباً جشن حکمرانی برای خود میگرفت ناگاه رضاخان و سردار صولت و جعفر قلی با پانصد سوار وعده از اجزای قونسولخانه آلمان هنگامی که آنان انتظار ورود قشون روس را داشتند بشهر وارد و یکسره بدارالحکومه رفته و ادارات دولتی را تصرف کردند .

شاهزادگان و اعیان حاضر در مجلس جشن از درو دیوار بالباس مبدل و چادر زنانه از محل خود فرار کرده در شهر و بیرون شهر پنهان شدند .

شنبه سیزدهم

در این روز سید عبدالحسین زاینده رود از شهر به دستگرد با تلفون بمن اطمینان داد که آمدن سپاه روس برای آمدن رضاخان بتعویق افتاده است شما بیاید بشهر تا در باب رفتن مشورت کنیم

دو ساعت بعد از ظهر من از دستگرد با اصفهان رفته پاره از کارهای شخصی



را انجام داده شب در منزل جناب آقا محمد حسین دائی جواد که یکی از تجار روشن فکر و باسلامت نفس و صمیمیت است اقامت ورزیده و عصر همین روز هم در خدمت آقای حاجی شیخ محمد باقر الفت برای وداع و خدا حافظ رفته و خارج شدم

یکشنبه چاردهم

از خانه جناب آقا محمد حسین بمیدان شاه آمده و در میدان جمعیت بسیاری دیدم برای تحقیق پیش رفتم معلوم شد یک نفر صاحب منصب روسی است که شب پیش از این قراولان روسی نزدیک دروازه اصفهان آمده و قراولان سردار صوات او را مقتول ساخته و همراهانش فرار کرده اند یک تفنگ پنج تیر روسی و یک ساعت طلا و چند نوشته هم همراه داشته است.

از دیدن این مقتول یقین پیدا کردم که سپاه روس همین امروز باصفهان وارد میشوند بدین سبب عازم حرکت بدستگرد شدم ناگاه مدیر زاینده رود رسید و باز اطمینان داد که باین زودی ممکن نیست سپاه روس باصفهان بیایند و برای ناهار جدیت کرد که بخانه او برویم و رفیقیم و پس از صرف ناهار ناگهان صدای شلیک تفنگ و بلافاصله شلیک توپهای سنگین بلند شد و چون این خانه محل خوف بود هر دو از خانه بیرون آمده از راه بیراهه و پست کوچه خود را بمیدان کهنه رسانیدیم در راه هر کس ما را میشناخت با شهادت و فحش ما را استقبال میکرد و آنروز نخستین روزی بود که بروحیات و حسیات ملت پی بردم.

حوالی غروب از مسجد جامع گذشته در بسحاقیه بخانه میرزا محمدعلی نام تاجر که از رفقای مدیر زاینده رود بود وارد شدیم. طولی نکشید میرزا محمدعلی هم وارد شد و باطنا از دیدار ما دلتنگ گردید ولی وقایع را اینطور بیان کرد.

سپاه روس آمدند و رضاخان و سردار صولت و جعفرقلی فرار کردند میرزا قاسم خان شیرازی رئیس مالیه سردر مالیه را سنگر کرد و پنج شش نفر را بیخبر بدست خودش کشت و هنگام ورود سپاه روس پیش آمده نعش آنها را بصاحب منصبان نشان داد

و خود را خادم روس و دشمن ایران معرفی کرد!

شب را در خانه میرزا محمد علی باتزلزل خاطر بسر بردیم آقا شیخ اسمعیل صراف که یکی از دوستان بنده و الان بر حمت ایزدی پیوسته است همانشب در آنخانه مارا پیدا کرد در صورتیکه آنوقت هیچکس طالب دیدار ما نبود و مرا بخانه خودش دعوت کرد و این دعوت چون مطابق میل من و میرزا محمد علی هر دو بود برای فردا پذیرفتم

دوشنبه پانزدهم

مدیر زاینده رود سه مکتوب بامین السلطنه و مفتخ الملك بایب الحکومه بامین و همایون میرزا نوشت در باب تأمین خویش و از طرف همایون میرزا جواب مساعد باورسیده بعد از ظهر مصمم شد بروود برای ملاقات من از او خواهرت کردم که در باره من سخنی نگوید و اگر سخن گویند جواب دهد که یکماه است بچار محال رفته. بنابراین که خبر هم بمن برساند ولی رفت و امروز خبر رسید پسر شیخ اسمعیل صراف را فرستادم در خانه مدیر زاینده رود برای آنکه اسباب و لوازم عید نوروز را که تهیه کرده بودم با خر سواری بدستگرد برده و خبر سلامت مرا بخانواده برساند و اینکار را با اینکه سخت بنظر میآمد انجام داد و انشب که شب عید بود با فراغت خاطر در خانه شیخ اسمعیل بسر بردم

سه شنبه شانزدهم

امروز روز عید سعید نوروز است گرچه برای من شام محرم بود شیخ اسمعیل برای تحقیق قضایا از خانه بیرون رفته با اداره حکومتی شتافت و پس از ملاحظه اوضاع نزدیک ظهر بخانه برگشت و کیفیت جشن بيشرفی بامین السلطنه را شرح داد خطبه خواندن خطیب و افتتاح کلام وی بدین بیت متنبی **اليوم انجزت الامال ما وعدا** بی نهایت مرا غمگین ساخت در این هنگام مدیر زاینده رود رسیده و کیفیت ملاقات خود بامین السلطنه را شرح داد بامین السلطنه از او خواهش کرده بود مرا نشان بدهد که در کجاستم او گفته بود یکماه است بختیاری رفته و همین حرف باعث نجات من از چنگال بامین السلطنه گردید.

پس از مشورت مصمم شدم که همانروز عید از شهر خارج و بدستگرد وارد

و بسمت بختیاری مهاجرت اختیار کنم. بعد از ناهار بانفاق شیخ اسمعیل و پسرش از خانه بیرون آمده از مسجد جامع گذشته از سمت جوباره و تلواسگان و یاقلعه و دروازه حسن آباد و سمت امامزاده بقر خود را به پل چوبی که مستحفظ نداشت رسانیده و از شهر خارج شدیم.

پسر شیخ اسمعیل بشهر برگشت و من با شیخ اسمعیل وارد تخته فولاد شده و از آنجا بقریه سیجان و از سیجان بحسین آباد و از آنجا دو ساعت از شب رفته بدستگرد وارد شدیم

در راه هیچ شناسائی مارانیدید شب دوستان و خویشان اشخاص ذیل کر بلائی حسین ملک محمد. محمد جواد قهوجی. مشهدی عبدالخالق. سید ابراهیم. برادران حسین و باقر و عباس. جمع شدند نیمه شب همه را وداع گفته با مختصر لوازم سفر و همراهی کر بلائی حسین ملک محمد و محمد جواد قهوجی که دومی را اینک فرمان رسیده و از اولی خبری ندارم در کجاست از دستگرد حرکت و از راه انجان عازم چار محال بختیاری شدم.

چهارشنبه هفدهم

پس از بدروود دستگرد در بلوک لنجان از قرای حسن آباد و یزد آباد و باغ ابریشم گذشته بدون ملاقات کاروان و راهزن دو ساعت قبل از ظهر بقریه خوانچان رسیده در خانه بقال ده صرف ناهار کرده و خبر یافتیم که رضاخان و سردار صولت روز گذشته بقریه مبارکه ملک همایون میرزا حمله و مبارکه را تصرف پنج نفر از رعایا را مقتول و هفت نفر مجروح و یک محله را هم غارت کرده اند. بدین سبب از سمت مبارکه نرفته و از راه دیگر حرکت کرده یکساعت بغروب وارد قریه حسن آباد تنک بیدگان شده در قلعه منزل گرفته آقای دکتر مسیح خان که یکتفر دکترا می درجه اول و دانشمند و آزادیخواه اصفهان است با آقای دکتر جواد که از شاگردان اوست در آنجا بودند با مسرت ملاقات کرده شب را با صحبت آندوست بزرگ گرامی بروز آوردیم

پنجشنبه هیجدهم

بامداد بگاه حرکت کرده پس از طی یکفرسنگ به (تنک بیدگان) رسیدیم آغاز تا انجام این تنک یکفرسنگ و از دو طرف کوه بلندی سر بکیوان کشیده و همواره ممکن دزدان و راهزنانست . اول تنک تپه ایست که در باستان سکنه داشته و قبرستان هم هنوز در حوالی آن موجود است و نیز چشمه آبی در اول تنک از یک گوشه از میان ریگزار چهارسنگ بیرون می آید و سمت حسن آباد تنک بیدگان می رود ، در وسط تنک آسی از سردار صولت از کار افتاده و هنوز زنده بود و زانان و کرکسان در اطراف کوه منتظر مرك او و عروسی خویش بودند . آخر تنک چشمه آب کوچکی است در آنجا فرود آمده و پس از صرف ناهار حرکت کرده از تنک خارج و از خطر آزاد گشتیم

از تنک تا سفید دشت که منزل ابوالقاسم خان فرزند ضرغام السلطنه و مقصد ماست يك فرسنگ است در راه از میان برف گلهای سفید تازه که آنها را گل حسرت میگویند رسته و منظره خوبی داشت .

حوالی ظهر وارد قلعه سفید دشت ملك ابوالقاسم خان شدیم ابوالقاسم خان خود با صد سوار سمت کرمانشاه رفته و برادر کهتر او خلیل خان که با خلاق ستوده آراسته است در قلعه از میهمانان فراری پندیرائی میکرد .

سردار صولت و اعتمادالتجار اصفهانی و میرزا رضا خان مستوفی که بی سبب و بحکم و هم از اصفهان بیرون آمده در آنجا بودند شکرالله خان انصاری اصفهانی هم که مدعی ازادی طلبی بود (وکل مدع کذاب) در قلعه حاضر بود . ناصر نظام تبریزی و احمد آقای تبریزی مجاهد که گویا هنوز هم در اصفهان کمیسر نظمیه است در آنجا بودند . شب را بمصاحبت آقای دکتر حبیب خان و دکتر جواد بصبح آوردیم

جمعه نوزدهم

میرزا عباس خان منشی قونسولگری آلمان و میرزا محمد سده با هفت سوار

حوالی ظهر از راه رسیده و عازم بودند که در آباده بشارژدافر آلمان ملحق گردند و خبر آوردند که سپاه عثمانی کرمانشاه را از روسها گرفته و بصره هم بتصرف سپاه عثمانی درآمده شبانگاه بمناسبت نوید فتح قصیده ذیل بنظم آمد و در مجلس دوستان خوانده شد چهار ساعت از شب گذشته قلیخان پسر کوچک حاجی علیقلیخان سردار اسعد که تازه از فرنک آمده بود بدیدن مهاجرین آمد و دعوت کرد که فردا که شنبه اول سالست در چشمه رنگرزی یکفرسنگی سفید دشت مهمان او باشیم .

نوید فتح

ما را نوید فتح ز کرمانشاهان رسید	از نو توان بکالبد ناتوان رسید
آوازه شارت فتح مجاهدیت	منت خدایرا تمام جهان رسید
سبل سپاه کشور ایران و جیش ترك	یکباره تا برشت ز کرمانشاهان رسید
درهم شکست لشکر ایران سپاه روس	جوش سپهچو در همدان ناگهان رسید
دوران رنج و محنت و جور و ستم گذشت	روز سرور و شادی و عدل و امان رسید
از مرز و بوم آلمان اندر دیار جم	بر ساز جنگ اسلحه بیگران رسید
بس و فشنگ و اکون و اکون ز راه خاک	طیاره صف صف از طرف آسمان رسید
بس توپ قلعه کوب هو بزر که ناگهان	از ره بسان قله آتش فشان رسید
بهر هلاک و زرز و کرا ندو ك نیکلا	مرك فجاء و صاعقه ناگهان رسید
رو باده و خرس جا بیدار عدم کنند	کرره هزار سلسله شیر زیان رسید
ناگه هزار کاوه بمیدان گیر و دار	پرچم گشوده از علم کاویان رسید
آمد بشهر فر فریدون ز کوهسار	کوه بلا و محنت ضحاکیان رسید
ای ایل کامکار سلحشور بختیار	هنکام آزمون و که امتحان رسید
هان جنبشی کنید که فرصت غنیمت است	روز مراجعت بسوی اصفهان رسید
بایست خار قاجارا ول ز ریشه کند	کاین خار مملکت را بر پای جان رسید

قاجار دست روس است این دست قطع کن
ز این قوم سود رفت و بکشور زیان رسید

همت ز بختیاری و فتح از خدای پاك با یاری خدای ز اغیار دون چه باك

ای مریم مسیح دم ای افتخار ملک
ای شمس سعادت ایوان بختیار
در کشور صفاهان یا زید روس دست
این نکبت از شجاعت سردار اشجع است
سردار بود عرصه غارت چو گرم بود
انگونه نیم شب ز صفاهان فرار کرد
گر حکمران تو بودی در مرز اصفهان
از چشمه سعادت تا آب فرو جا
از جای خبز و ایل سلجشور بختیار
ای اختیار ملت و مختار کرد کار
بر کرد در صفاهان با لشکر کران
کن تخت شادمانی بیگانه سر نگون
عید جم است و فصل زمستان شد ست طی
از خون دشمنان خودی اندر اصفهان
امروز بختیاری فرمانبر تو اند
تا رخت بندد از وطن این ذلت و ستم

بازوی جاه دست شرافت سوار ملک
وی روز جنگ و فتنه کبیتی حصار ملک
تا رفتی از صفاهان ای دستیار ملک
آن مرد جین کیش که ناید بکار ملک
بیکاره گشت گرم چو شد کارزار ملک
زهره شکافته که زد دل شد قرار ملک
زار این چنین نبود کنون روزگار ملک
بار دیگر بجوشد در جوبار ملک
نمای بار دیگر چون تخت یار ملک
در دست اقتدار بگیر اختیار ملک
وز خون خصم بنشان کرد و غبار ملک
ای شادی زمانه و ای غمگسار ملک
سر سبز کن وطن را ای نوبهار ملک
تا بر دمد شرافت باش آبیاری ملک
سر ها بکف گرفته برای نثار ملک
عزت شود دوباره شعار و دثار ملک

(بشتاب هان که یار قضا و قدر تر است)
(ای چرخ از ستاره سپه بیشتر تر است)

ای مرتضی قلی خان میر بزرگوار
نیک آگهی که زورق آزادی وطن
خرس از شمال کشور و روباه از جنوب
صمصام زاده منتخب ایل بختیار
کشته بچار موج خطر از دوسود و چار
در بیشه هژیر شدستند رهسپار

کوتاه تا ز ملک شود دست اجنبی
در کشور صفاهان از روس سربکوب
میرا بزرگوار را تاریخ مملکت
بیگانه چیره گشت اگر و چار روز ماند
در مرز جم سپاه سکندر نمیرسید
دارای ملک ازین دو ندانیش شد زبون
بر کفر سکندر بر خاست اردشیر
ضحاک اگر نشست بر اورنگ جم دوروز
در این نبرد و جنگ عمومی که هر طرف
بلغار کرده قامت مردانگی علم
گشته بغاز مقتل بر جیش انگلیس
از دست داده است لهستان و بالتیک
یامال ژرمنند کنون انگلیس و روس
آرایش سپاه کن ای میر نامور
از کوهسار همچو فریدون بیافرو
خواب گران بیاد فنا مبد هد کله

دست دراز بهمنی از آستین برار
در فارس ز انگلیس برار از روان دمار
اینک گواه من که بر این نوم و این دیار
آخر سزای کرده خود دید در کنار
جانوسیار اگر نه بجا بود و ماهیار
قاجار ازین دو خائن زشت است یادگار
بر بست روم و یونان در بند اقتدار
در خون کشید کاوه اش از کرز کاوسار
گرم است دارو گیرو بیا گشته گیرو دار
ترکیه تیره کرده بر اغیار روزگار
گردیده روز بر سیه روس شام تار
مغلوب خصم گشته بمیدان کارزار
تا چند ازین دودشمن یامال واطمه خوار
کلزار مملکت کن پیراسته زخار
ضحاک وار کن سیه روس تار و مار
سک چیره میشود چو ز پیشش کنی فرار

(بشتاب و اصفهانرا از روس پاك كن)

(ضحاك را چو كاوه بگرزی هلاك كن)

بقیه این ترکیب بند بدست نیامد مخصوصاً بخاطر دارم که يك
بند مفصل دیگر خطاب به ضرغام السلطنه بوده و اکنون نیافتم و اگر پس از
این پیدا شد طبع میگردد

شنبه بیستم

بر حسب دعوت قلیخان که اکنون سر دار بهادر ملقب و در نظام
وارد است بمناسبت شنبه اول سال با تمام دفقا بچشمه رنگرزی يك فرسنگی

سفید دشت رفتیم

این چشمه در ریشه کوه بلندی واقع و دوسه سنک آب از آن میجوشد بسیار با صفا و خوش و خرم است پس از صرف ناهار ظهر مکتوبی از طرف ضرعام السلطنه سردار صوات رسید مبنی بر دعوت او با همراهانش به (پرادنبه) و چون جمعیت سردار صوات زیاد و خوانین بختیاری هم با او مساعد نبودند ازین دعوت خشنود شده و مصمم شد که همین روز به پرادنبه که تا اینجا دو فرسنگ است حرکت کنند من هم با خلیل خان به همراه او مصمم رفتن شدیم.

دو قطعه یا تغزل بر سر چشمه رنگرزی همانروز ساخته شد و اینک نکاشته می شود

(چشمه)

چشمه با ما شده هم چشم باشک افشانی
چشمه تر دامن از اشک دل و خود بر ساحل
اشک سرخم برخ زرد اثرها دارد
هر که بر ملک طرفدار شد از شهر گذشت
خانه باشد قفس تنک و علایق یا بست
نه عجب کر همه یعقوب به بیت الحزینم
ما و خوناب جگر مدعی و باده ناب
تار و بود از گسلد کشمکش چرخ زمرد
یابداری اگر از کوه گران آموزی
سبزه مرک به صحرای عدم خواهد خورد
سر بلندند به دانائی خود اهل جهان

اشک اوصاف و سرشک رخ مارمانی
ما سراپا بر سرشک غم دل طوفانی
سبزه روید چو کند ابر سرشک افشانی
شهر بر سلسله بی طرفان ارزانی
کوه و هامون طلب از رهرو این میدانی
که شده یوسف آزادی ما زندانی
تا کرا چرخ بمالد بزمین پیشانی
بهر پیوند نه بندد کره بر پیشانی
دولت بر دمد از سر چومه نورانی
کوسفندی که بر او کرک کند چوپانی
قسمت ماست سر افکنندگی و نادانی

گفتم آئین و وطن هر دو شد از دست وحید
گفت داد از ستم سلسله روحانی

(خانه مجنون)

عاقبت از شهر بگذشتیم و در هامون شدیم
چشمه با چشم سرشک انگیز ما هم چشم نیست
همچو قانونیم در دست اجانب یا اقبال
حفظ قرآن خواستیم اندر دیار مسلمین
چون صدف بر دریا دور جهان بگرفته تنک
تا شدیم اندر شکنج زلف خوابان موشکاف
جور یارو مهر ما با وی نکنج در سخن
دید می باید که مادر دست یاران چون شدیم

میهمان بر خانه در بسته مجنون شدیم
کو بساحل ماغریق از اشک خود در خون شدیم
تا چرا یار وطن یا حامی قانون شدیم
یا اقبال دستیاران کلا دستون شدیم
نه صدف را ما مگر تنها در مکنون شدیم
یک شبه هم سنک در حکمت با فلاطون شدیم
دید می باید که مادر دست یاران چون شدیم

مشک فام است این سخن بشنو و حید کاسمان
سوخت تا ما نافه و ش در ناف عالم خون شدیم

دو ساعت بغروب یا سردار صوات و خلیل خان بطرف پرادنبه حرکت کردیم و سایر رفقا سفید دشت بر گشتند قلعه پرادنبه که خود ضرعام السلطنه ساخته است دارای عمارات عالیه بسبک خوب قدیم است دریاچه بزرگی در وسط قلعه ساخته شده که شبانه روز آب از فواره هایش جستن میکند چون وارد قلعه شدیم معلوم شد که شارژدار آلمان با قونسول عثمانی و صدو پنجاه نفر از فمشه پیر و جن آمده و خوانین بروجن آنها را راه نداده از آنجا به پرادنبه آمده و مهمان ضرعام السلطنه میباشند.

دکتر یوزن آلمانی و دو نفر آلمانی دیگر با یکزن آلمانی نیز در قلعه بودند حاج سید علی آغا باشی اصفهانی و پسرش با شیخ حسین نوری زاده و شیخ باقر توپسرکانی در قلعه بودند.

شیخ باقر چون یک اسب سواری از نواب آقا کوچک گرفته متهم بجاسوسی روسها شده بود.

ضرغام السلطنه تقریباً از پانصد نفر میهمان مهاجر پندیرائی میکرد بعلاوه

پانصد سوار و تفنگچی برای محافظت مهمانان در پرادنبه جمع کرده بود .
محمد رحیم خان پسر ضرغام السلطنه که بدست روسها در لنجان کشته شد
بتفصیلی که بیاید آنشب پذیرائی کامل از ما بجای آورد
عده از مجاهدین و مهاجرین و کسانی که تصور میکردم بنام وطن مشغول
مجاهدت هستند مشغول قمار شده و از برد و باخت لیره های هنگفت در آن
شب دانستم که ایشان فریفته لیره اند نه شیفته وطن و تا درجه هم بمقصود رسیده
اند از آن جمله میرزا عباس خان منشی باشی قونسلخانه بود که با خوانین درجه
اول در قمار همراهی میکرد

این قطعه یا تغزل آن شب ساخته شد

اهل جهان بچنگ و جدل گشته سرفراز	ایرانیان فکنده سرند و قمار باز
شمشیر هشته آس و ورق برگرفته اند	اینگونه اند بر وطن خویش چاره ساز
کوتاه دست چون نشوند از حقوق خویش؟	قومی بآس و نرد شده دستشان دراز
روزی چنین که دشمن نایاک در کمین	این شیوه نیست در خور مردان یا کباز
یازند دست بهر چه یاران بآس و نرد	روزی که در وطن شده بیگانه دست یاز
جوشید در غم وطن از دیده خون دل	جا دارد از زسینه برون اوقات راز
هر کس بلیره دوست شد و ناز زر خرید	ساید پیای دشمن خود چهره نبار
ترسم وحید نام وطن را کنند تنگ	قومی وطن فروش بنام وطن نواز

یکشنبه بیست و یکم

بکنفر جاسوس از طرف سپاهیان روس و یمن السلطنه وارد سفید دشت
و گرفتار شده بود اعتماد التجار و مستوفی جاسوس را طلایه قشون روس دانسته
از سفید دشت بسمت پرادنبه فرار کرده و اسباب وحشت اهالی را
فراهم ساختند .

خلیل خان برای اطمینان اهالی سفید دشت فوراً حرکت کرد احمد
اقای مجاهد جاسوس را به پرادنبه آورده استنطاق کرد و معلوم گردید دستور
داشته است از طرف حکومت اصفهان که بداند قوای بختیاری و مجاهدین چقدر است

و شکست ابوالقاسم خانرا در چنگ از روسها انتشار بدهد و چنین گفته بود
که ابوالقاسم خان شکست خورده تمام سوارانش کشته شده و خودش با لباس
درویشی فرار کرده است و همین سخن باعث گرفتاری او شده بود روز را در
قلعه و شب را در خانه ملا خسرو پرادنبه بسر بردم

دوشنبه بیست و دوم

این روز در قلعه و شب در خانه میرزا ابراهیم پیش نماز پرادنبه که
از دوستان عصر تحصیل مدرسه بود سر بردم . کربلایی حسین و محمد جواد را بسفید دشت
فرستادم معاضد السلطنه از طرف مرتضی قلیخان به پرادنبه آمده پیغامهای مرتضی
قلیخان را بشارژدافر و ضرغام رسانیده و مراجعت کرد

سه شنبه ۲۳

قبل از ظهر بسمت سفید دشت حرکت کرده با خلیل خان مصمم شدیم که
دیگر روز بدزک رفته سردار معظم را ملاقات و اعتماد و مستوفی را مطمئن ساخته
بسفید دشت برگردانیم

چهارشنبه ۲۴

بعد از ظهر با درشکه بسمت دزک حرکت کرده از (دهنو) که متعلق
با صلان خان و (سورک) که در تصرف سردار چنگ است گذشته پس از طی
چهار فرسنگ راه بدزک رسیدیم و با سردار معظم که دارای اخلاق حمیده است
برای اولین مرتبه ملاقات دست داده

عمارت دزک خوش منظر و با شکوهست بیشه پر درختی در مقابل قلعه وجود
دارد . دکتر میرزا مسیح خان بشلزار رفته بود ولی مستوفی و اعتماد حاضر
بودند صد خان که یکی از عناصر پاک وطن پرست و درست بود و اینک
دو سال است برجت ایزدی پیوسته دو روز قبل بدزک آمده و صحبت او فوق العاده
برای من مفید بود .

اول شب قاصدی از اصفهان رسید و خبر آورد که ظل السلطان بطرف
اصفهان حرکت کرده و روسیان سه نفر را که یکی درشکه چی منشی باشی قونسلگری

آلمان و دیگری يك نفر آخوند و سومی یکی از بستگان امین التجار است دستگیر کردند.

اعتماد و مستوفی از شنیدن این خبر مضطرب و پریشان شده با زبان حال از کارویش آمد خود اظهار ندامت کرده و لعنت می کردند بکسانی که آنها را فریب داده بمسلک دموکرات وارد ساختند.

بمناسبت احوال رفقا این قطعه بنام یاران مهاجر همانشب منظوم و قرائت و فردا نسخه آن باصفهان ارسال و منتشر گردید

« یاران مهاجر »

من و یاران مهاجر بتقاضای فلک شب آدینه رسیدیم بصوب دزک
اعتماد است و مجاهد (۱) صمد و مستوفی جانب چار محل تاخته با پویه و تک
خسته خاطر همه از بازوی تقدیر قضا بسته گردن همه در دشته تقدیر فلک
همه در بادیه رنج و غنا سرگشته همه در زلویه فکر و فنا مستهلک
چار تکبیر زده هریک برهستی خویش بتوانائی خود خواه فرون خواه اندک
همه را صورت از سیلی دشمن نیلی همه از لشکر بیگانه گریزنده بچک
تا بغداد گریزند ز ترس از شنوند سیه روس زرگنده بشدد در قلهک (۲)

زبان حال اعتماد التجار

اعتماد است بدینگونه سخن سنج که کاش بسما راهسیر می شدمی من ز سمک
آسمانا ز چه با مشمت مرا کوبی یوز روزکارا ز چه بالطمه مرا مالی یک
بخدا من نه مسلمانم و نه ایرانی کیش من کفر و پیدر هندو و مادر از یک
من نه در دام دموکرات بخود افتادم که فکندند رفیقانم با دوز و کلک
گر چنین روز مرا بود مصور بخیال از وطن نام نمیردم با چوب و فلک

(۱) مجاهد، عبارت از مجاهد السلطان برادر دگتر میرزا مسیح خانست
(۲) زرگنده محل سفارت روس و قلهک مکان سفارت انگلیس است در طهران

زبان حال مستوفی

نیز مستوفی با خویش چنین میگوید کای پدر... آخر تو کجا و مسلک
من... کجا حزب دموکرات کجا نفقه بلیل و آنگاه گلوی لك لك
رفت این دفعه اگر یابم از تله برون جانم آزاد شد این بار اگر زین مهلك
ریشی از چاه در آویزم تا عانه چو بز تا بیا از سر دستار کشم تحت حنك
اسم مشروطه اگر بردم از این یس بزبان از دهان باد زبان و زدهان فك منفك

زبان حال مجاهد

گوید اینگونه مجاهد که خدایا توبه من طیبم نه مجاهد بهمه جن و ملك
بعد از این هر که مرا خواند مجاهد ایکاش نامش از دفتر ایجاد خدا سازد حك
چنك باروس و چو من نسخه نویسی هبهات صید عصفور مرا نیست میسر یفك

صمد خان

گوید اینگونه صمد خان که رفیقان طریق بس کنید اینهمه پیوده و زشت و متلك
گر شما حافظ ملك عجم و ساسانید وای بر کشور ساسان و نژاد بابك
مزیند اینهمه طعنه بر رفیقان طریق * مکنید اینهمه با بخت بد خویش کمک

زبان حال سردار معظم

نیز سردار معظم بتبسم میگفت : کاین وطنخواهی بردامن ایران زده لك
با چنین مایه هنرمندی و هوش و دانش از طمع بود که در دام فتادید اینك
شد دچار تله روباه ز حرص دینه ماهی از خوردن نان گشت گرفتار شبك



در همه حال چنین گوید با خویش و حید توبه از شعر و زثر و ز شعور و مدرك
شعرا را بسیاست چه و با ملك چكار بر سر خوان ادب باش نمکدان نمك

خاصه با این دله مردم که بسن هفتاد
گروطن خواهی از اینست که این دونانراست
ای سا تجربه شد پست ترند از کودک
بر بریطانی و روس است وطن مستملک

☆☆☆

داد و فریاد ز بیداد نژاد قاجار
میبرد کیسه و جیب از همه ترك و تاجیک
خاصه خانم... الدوله سنگین دگنك
مینهد هرچه دهد دست بسوراخ و ترك
بعد از این... بیاید زیرا
... الدوله كند سنگ گرانرا آهك

☆☆☆

سبی ساز خدایا که ز... السلطان
... سلطان ز اروپا تواند جنید
نخورد هیچ وطنخواه لگد یا جفتك
ور كند جنبش سر منزل او هست درك

☆☆☆

حکمران گشته در اصفهان محمود یمن
از حکومت بسر آراسته کرده است کلاه
باد افکنده بخرطوم جناب...
شده فیروز دبنگوز بعدلیه رئیس!!
زود تر کاش بیاید ز اروپا...
... وزیر است بلك ایران
باید این طایفه را کرد ازین کشور دور
اینك ابحضرت سردار معظم بر خیز
تیغ زن گشته نوازنده تار و تنبك
ازن غر که سرش راست سزاوار لچك
اردشیر است چو روباه ز دنباله یدك
عدله بیت قضا گشته و قاضی دلقك
سته از وسمه و سرخاب برخساره برك
جای خروزه گرگاب گرفته زردك
باید این سلسله را ساخت ز اصفهان دك
تارهدك بهم برشكن این شست و دقك (۱)

سپه آراسته كن زود بمیدان بگرای
بیم و اندیشه ز دشمن مكن الله معك

۵ شنبه ۲۵

آقای دكتر مهدی ملقب بامین الاطباء که یکی از احرار پاك و دوستان

(۱) دقك اسبابی است كه با او كيك را فریفته و شكار میکنند

قدیمی و صمیمی من است و در دزك غالباً منزل دارد صبح از راه فرا رسید
من صحبت او را غنیمت شمرده آنروز را هم در دزك ماندم ولی خلیل خان
و مجاهد السلطان بطرف سفید دشت رهسپار شدند

نزدیک غروب قاصدی از راه آمد مکتوبی از دستگرد برای من آورد
و مکتوبی هم با اعتمادالتجار داد. خبر های آنشب وحشت انگیز تر بود از قبیل
اینكه تجارت خانه آنان توقیف و اعضای تجارتخانه چند ساعت حبس و کتابچه
رمز بدست یمین السلطنه افتاد اعتماد بی نهایت مضطرب شده مصمم شد كه فردا
بطرف شیراز رهسپار گردد

جمعه ۲۶

اعتماد فسخ عزیمت کرده بطرف شلمزار رهسپار شد قبل از ظهر دكتر
میرزا مسیح خان و آقا جواد از شلمزار آمده و گفتند خوانین تصمیم قطعی
در هیچكار ندارند فقط میبایست هزار سوار و پیاده تهیه کرده تنكها و گردنه هارا
ببندند. شب چون خبر رسید كه يكصد هزار سپاه ترك و آلمان (بطق
كسری) رسیده اند و عنقریب سپاه روس از اصفهان و ایران خواهد رفت از
دیوان حكیم نظامی با حضور حضرت دكتر مسیح خان و دكتر مهدی و دكتر جواد
و سردار معظم تقالی زدیم این قسمت مناسب جواب آمد

* (رسیدن مهد شیرین بمداین) *

چو آمد مهد شیرین در مداین
بهر گامی كه شد چون نو بهاری
بجای فندق افشان بود بر سر
چنان كر پس درم ریزان شاهی
هزار اسب مرصع گوش تا دم
هزار اشتر ستاره چشم و شیرنگ
غنی شد دامن خاك از خراین
شهشه ریخت در پایش تئاری
دراشان هر دری چون فندق تر
درم ریزد هنوز از پشت ماهی
همه زرین ستام و آهنین سم
كه دوران بود با رفتارشان انك

زمین را عرض نیزه تنك داده هوا را برق برق رنگ داده

شنبه ۲۷

صبح باتفاق دکتر میرزا مسیح خان و آقا جواد پس از بدرود دکتر مهدی بسمت سفید دشت حرکت کردم بعد از ظهر در هوای سرد و باران بسفید دشت رسیدیم دکتر ناهار صرف کرده بطرف اصفهان رهسپار گردید باحالت وحشت و آتش بلب بلب مفارقت دکتر بی نهایت سخت گذشت

یکشنبه ۲۸ دوشنبه ۲۹

جعفر قلی خان چرمینی معروف امروز سفید دشت آمد و معلوم نیست بچه سبب سردار صولت در خانه خودش او را گرفته و حبس کرد. طرف عصر با خلیل خان و احمد آقای مجاهد رفتیم به (ده شیخ) که قلعه ایست راجع بضرغام السلطنه و ارمنی نشین است و از آنجا پس از ساعتی مراجعت کردیم.

۳ شنبه غره جمادی الثانی

صبح در قلعه و ظهر در منزل سردار صولت بودیم قاصدی از شهر آمد مکتوبی برای اعتماد آورد و از جمله اخبارات این بود که سردار جنگ و سردار بهادر و شهاب السلطنه از طهران حرکت کرده اند قاصد آنها هم (بسورک) آمده رفقا از این خبر خوشنود شدند در صورتی که اصل نداشت

۴ شنبه ۴

بخلیل خان خبر رسید که سرداران مزبور بختیاری از طهران با سیصد سوار باصفهان می آیند سپاه روس و شاهزادگان مشغول تخلیه اصفهان هستند از امیر مخم هم مکتوبی رسید که کرمانشاه بدست مجاهدین فتح شده و امیر هم عازم حرکت بکرمانشاه است

۵ شنبه ۵

از سردار معظم مکتوبی رسید که امیر مخم خبر داده صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و مجاهد کرمانشاه را فتح و همدان را محاصره کرده اند مکتوب را احمد آقای

مجاهد برداشته بسمت پراکنده برای بشارت رفت. شب رفقا همه خوشنود بودند (پیفی مشتعلند و بتفی خاموشند!) و این قطعه بمناسبت ساخته شد

(قطعه)

خیزید تا بشهر صفاهان گذر کنیم در کوه و دشت ترك مقام و مقر کنیم
کوه و کمر بس است بیائید دست جهد با شاهد سعادت اندر کمر کنیم
در مرز جم سکونت یارای خصم نیست جنبش ز جای خویش بجایا اگر کنیم
خیزید تا ز کوه فرود آمده چو سیل کاخ ستم ز بنیان زیر و زبر کنیم
بی صبر و تاب پنجه بتایم خصم را تا کی در این معامله بوك و مگر کنیم
گشته است ظل سلطان ضحاک اصفهان چون کاوه کار یکسره باکاو سر کنیم
تا چند باید این در و آن در زدن بس است باید عدو ز خانه خود در بدر کنیم
یاد آوریم دور فریدون و اردشیر دوران خلاص از ستم و شور و شر کنیم
دور قر گذشت ولیکن بمصلحت با رقص زهره عیش بدور قر کنیم
لحن طرب ترانه شادی کنیم ساز ساز سفر نهاده و برکت حضر کنیم
ناموس باز حافظ ناموس کشور است پاینده چند مویه ناموس سر کنیم
دشمن فکند دست بتاموس و جان ما ما چند ایستاده بحسرت نظر کنیم
قاجار را برانیم از مرز و بوم اگر بیداد و جور دور ازین بوم و بر کنیم
ای دودمان بهمن در پیش تیغ ظلم آماج چند سینه و جان را سیر کنیم
هان ۱۱ تیغ انتقام بر آرید از نیام گز فر کی دوباره جهانرا خبر کنیم

از دشمنان دوست نمای وطن و حید

زین پس بحکم تجربه باید حذر کنیم

جمعه ۶ شنبه ۵

صبح شنبه از سفید دشت به پراکنده رفته و پس از ملاقات ضرغام السلطنه بخانه سردار صولت رفیقیم شیخ حسین نوری زاده هم آنجا بود شب ما بین شیخ

حسین و جعفر قلی چرمینی مباحثات علمی خنده آوری پیش آمد و بهزل و خنده گذشت.

یکشنبه ۶ دوشنبه ۷

عصر یکشنبه بسفید دشت آمده و صبح دو شنبه بطرف دهکرد حرکت کردیم به همراهی خلیل خان. پس از طی پنج فرسخ راه بقهفرح رسیدیم و در آنجا اندازه یکساعت استراحت حرکت کرده بعد از سپردن دو فرسخ دیگر دهکرد رسیدیم.

سردارهای بختیاری با هزار سوار دهکرد آمده سوارها در خانه ها و خودشان در خانه کدخدا منزل داشتند شب را در منزل سردار معظم ماندیم صمد خان و دکتر مهدی خان و محمد نبی خان شهرکی ملقب بشجاع نظام که مردی با هوش و وطنخواهست و با او نیز مختصر سابقه داشتم حضور داشت.

۳ شنبه ۸

صبح بخانه شجاع همایون دهکردی وارد شدیم شجاع همایون یکی از کدخدایان دهکرد و در طهران هنگام ورود بختیاری ها پیشکار صمصام السلطنه بوده و مردی باهمت و صاحب عزم بشمار است و در جنگ سردار جنگ با رضا خان جوزدانی کشته شد و سردار با کمال بیشرمی نهش او را پس از سه روز در اصفهان آورده بدار آویخت.

میرزا علی اکبر خان معاون حکومت یزد هم با آقای مرتضی قلیخان دهکرد آمده و چون مریض بود در خانه شجاع همایون منزل داشت میرزا عباس یزدی وکیل سابق یزد هم آنجا بود روز را بخواندن شعر گذرانیده و شب در منزل سردار معظم بسر بردیم.

۴ شنبه ۹

حوالی ظهر بعزم ملاقات میرزا عباس خان و میرزا علی اکبر خان بطرف خانه شجاع همایون حرکت کردیم در راه جنازه میرزا علی اکبر خان را دیدیم که میبردند و بی نهایت متأسف شدیم در این وقت دکتر اسدالله نجف آبادی را

ملاقات کرده و سبب مرگ را جویا شدیم گفت: یکمرتبه خون در قلبش ریخت و تمام شد. این سخن تعبیر شد برای خوابی که در سفید دشت شب قبل از حرکت دهکرد دیده و روز وحشت ناک. شب خواب دیدم که زخمی بر قلب من وارد شده و بجراح مراجعه کردم گفت خون در قلب ریخته است چاره ندارد. صبح از حرکت وحشت داشتم. و از گردنه ها میترسیدم ولی از رفقا بخت کشیده و حرکت کردم. اسرار خواب هم از چیزهایی است که هنوز بر بشر مکشوف نشده. ظهر خبر آمد که صد نفر روسی بیاغ بادران لنجان آمده چند نفر را دستگیر کرده اند.

طرف عصر منزل اعتمادالتجار رفتیم برای کاری چند راجع بخلیل خان و سردار صولت ولی جواب یأس شنیدیم.

۵ شنبه ۱۰ جمعه ۱۱

پنج شنبه از دهکرد مراجعت و درقهفرح حیدر کبابی را که یکی از مشروطه خواهان اصفهان و بهمین سبب فراری شده ملاقات کردیم شب را بسفید دشت رسیدیم دو خبر بد آتش بما رسید یکی خبر انقلاب شیراز بدست قوام بسبب نفاق ژاندارم و دیگری خبر انقلاب کرمان بدست سردار ظفر که اول با آلمانها همراهی کرده و از آنها پول بسیار گرفته و بانك انگلیس راهم غارت کرده و ناگهان از بیرون شهر شهر حمله ور شده آزادیخواهان و آلمانی ها را دستگیر و تمام اموال آنها را هم بغارت برده است.

۱۲ شنبه ۱۳ یکشنبه ۱۴

از سفید دشت به پرادنه رفتیم در منزل سردار صولت روز یکشنبه خبر آوردند که صد هزار قشون عثمانی و ایرانی وارد کرمانشاه شده ابوالقاسم خان هم با ده هزار نفر سوار بطرف اصفهان می آید.

۳ شنبه ۱۴ ۳ شنبه ۱۵

عصر دو شنبه میرزا محمود تاجر اصفهانی مقیم طهران که یکی از آزادی خواهان و مردی روشن فکر بود در قلعه پرادنه وارد شد. سبب آمدنش این بود

که صد صندوق جای جعفر قلی از او در راه سرقت کرده بود و چون شنیده بود که جعفر قلی را سردار صولت گرفته برای احقاق حق خود بچارحال آمد ولی مقصود نرسیده پس از چند روز مراجعت کرد.

دو شماره روزنامه رعد همراه داشت خلاصه مندرجات تعرض روسها بناموس ارامنه و فتح کرمانشاه بدست مجاهدین و انقلاب شیراز و گرفتاری احرار و امین التجار و ملک زاده بود. جعفر قلیخان بردن جای را انکار نداشت و نشان داد که در کوهها پنهان کرده اما چه فایده.

۲ شنبه ۱۶

پنج شنبه ۱۷

امروز خلیل خان از سفید دشت آمد و حکایت کرد که حسینقلیخان پسر خسرو خان که مالک اصلی سفید دشت است نوشته تامین از طرف حکومت اصفهان و روسها برای ضرغام السلطنه آورده ولی جرات نکرده بیش ضرغام بیاید و از سفید دشت بشهر فرار کرده است.

سردار معظم و سالار اشرف و هژبر السلطنه و اصلاخان و صمد خان به پرادنبه آمدند آتش دو قصیده برای تهییج سرداران و سواران بختیاری ساخته شد یکی بخواهدش ضرغام السلطنه که عازم حرکت برای جنگ بود و یکی بخواهدش سردار معظم و اینک بنام هریک نگاشته میشود.

چون ضرغام السلطنه دارای مسلک عرفان و درویش منش بود مطابق مذاق وی این ترجیع بند ساخته شد و لغت آخر ترجیع هم از خود ضرغام است.



☆ (ترجیع بند ضرغام) ☆

بمناسبت تصمیم مراجعت و حمله باصفهان

باز آمدم باز آمدم تا در بقایای شوم در کعبه عشق وطن با شوق قربانی شوم
بدرود جان و تن کنم تا دلبز جانی شوم کفار را سازم زیون یار مسلمانی شوم

ای روبهان اینک رسید از بیشته یزدان اسد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

در آسمان ملک جم خورشید نورانی منم در مجلس روحانیان سلطان روحانی منم
یا اسم اعظم آصف ملک سلیمانی منم سوزان شهاب دیو کش بر چرخ یزدانی منم

بر راندن دیو ستم اندر کمینگاه و رصید

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم در اصفهان اسلام را یاری کنم بیمار گشت از غم وطن او را پرستاری کنم
ایرانیان خفته را دعوت به بیداری کنم آزادی این ملک را با جان خریداری کنم

آواره از کشور کنم کشور فروش بیدخورد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

با دیده خونبار بین در راه حق جوش مرا بشنو بگوش معنوی فریاد خاموش مرا
عشق وطن برده ز سر دین و دل و هوش مرا افراسیاب افشانداگر خون سیاوش مرا

توران کنند تا طشت خون رستم ز ایران میرسد

از شاه درویشان کمک وز حضرت مولا مدد

باز آمدم باز آمدم تا یاری ایران کنم بژن اسیر چاه شد آزادش از زندان کنم
ضحاك را از گاو سر با خاك ره يكسان کنم بنیاد سوزم قتنه را كاخ ستم ویران کنم

تا آفتاب عدل و داد از مطلع ایران دمد

از شاه درویشان كمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم تا برکنم از بیخ و بن قاجار را یکبارگی بیدر کنم این بدسیر دربار را
تیغ دو رویه رکبشم يك رویه سازم کار را تا چند دریای شرف بایست دید این خار را

باشد بآدم دشمنی مر دوستی با دیو و دد

از شاه درویشان كمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم که مسلمین بر شش کنم کاسلام کو مصر و عراق و هندو چین قفقاز و سند و شام کو
آنقدرت ایرانزمین ز آغاز در انجام کو هان فرافریدون چه شد شایور کو بهرام کو

اورنگ نیکان جهان بهر چه شد مأوای بد

از شاه درویشان كمك وز حضرت مولا مدد

بیرون کنید از مرزجم زود انگلیس و روس را آزاد سازید از ستم اورنگ کیکاوس را
کوید بر بام فلک آن پهلوانی کوس را تار و ز سجد آید زبی تیره شب منجوس را

بار دیگر خورشید فر از مشرق ایران دمد

از شاه درویشان كمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کرخ کنم مات و پیاده شاه را بریل و اسب دشمنان بندم پیاده راه را
برچینم از نطم وطن این بازی دلخواه را از صولت ضرغام حق زهره درم رو باهرا

از چشم ایران بستم با سرمه قدرت رمد

از شاه درویشان كمك وز حضرت مولا مدد

دانی چرا روز وطن چون شام بلند اتیر شد؟ اسکندر رومی چرا بر مرزدارا چیره شد؟
کرك ستم در این کله بر کوسفندان خبره شد؟ زان شد که صبر اندر ستم ایرانیا را سیره شد!!!

ای بحر همت جوششی از جزر بگرا سوی مد

از شاه درویشان كمك وز حضرت مولا مدد



﴿ قصیدهٔ سرکار معظم ﴾

مژده ای ایران که دور غم بیایان میرسد
موی شهر اینک ز طرف کوهساران میرسد
از پس خونین شفق خورشید تا مان میرسد
ر صفاهان تهیت های فراوان میرسد
با درفش کاویان سوی صفاهان میرسد
سیل ها از کوهسار اینک بدامان میرسد
گیرد از دیو و سیارد بر سلیمان میرسد
آنکه بر کافر کند چیره مسلمان میرسد
در نوردد تا بساط ظلم اشکان میرسد
تا بپردازد ستم از ملک ساسان میرسد
کیفر خون سیاوش را بتوران میرسد
از کمند ظلم روم و روس و افغان میرسد
فرودین اینک پس از فصل زمستان میرسد
کاهر من نا آمده از بی سلیمان میرسد
کاوه ضحاك پیرا از صفاهان میرسد
مژده ای ایران که دور غم بیایان میرسد
موی ایل جلیل بختیاری سیل وار
تا کند شام سیه بر مملکت روز سفید
عنقریب آید که بینی با برید سیم برق
کاوه ضحاك کش با فرافریدون ز کوه
تا بشوید دامن ایران ز لوث انگلیس
آصف ملک سلیمان تا نکین ملک جم
گر دوروزی کفر بر اسلام و ایران چیره شد
اردشیر بابکان با صولت شیر زیان
سلسله جنبان فر معدت نوشیروان
رستم دستات بکوب تا سر افراسیاب
نادر ایران کند آزاد تا ایران زمین
چون زمستان گلشن ماگر خزان کرد انگلیس
رسم ایرانست و تاریخ اندر این دعوی گواه
افس جم چون کند آلوده فرق مار دوش

ملك جم زاسكندر رومی شود و راشك خیز
چون بیا شود بر آدم دیو لاجول از قفاست
از تنور فتنه چون طوفان زند بر اوج موج
انگلیس و روس اگر گردد در ایران دست یاز
ور رسد اندر صفاهان لشکر زرژو تزار
ای مهین سردار دانشمند ایل بختیار
گر چه نشناسم چه نامستی کنون و کیستی
هر کجا هستی و هر کس در میان بوی از کران
تخته کن تخت ستمکاران قاجار دغل
از صفاهان باز دیگر شو بطهران رهسپار
چون بطهران در رسیدی با سپاه جنگجو
مژده فتح از جنوب آواز تسخیر از شمال
که بشارت میرسد از قلع و قمع سیمتقو
بر چم فتح قریت بر فلک در اهتزاز
لشکرت هر سوی روی آرد چو قهر کردگار

☆ ☆ ☆

ای مهین سردار دانا نادر دوران ما
هر کجا آشوب شد از دور و نزدیک آشکار
آب از سر چشمه طهران گل آلوده بجو است
فتنه گر در یارس خیزد یا در آذربایگان
مرزری سر چشمه آشوب ایران است و بس
سیمتقوی ملك ری را دفع کن تا بعد از این
ترکمان مرکزی را قلع کن تا ننگری
خزعلری را بکن بن کاین خیانت خوی زشت
از سپهسالار دیوانه است و همدستان وی

ماجرای لیره خواران بداندیش است و بس
یا صفاهان میشود محکوم محمود بعین
یا بر آگفت دغل نواب و ابراهیم زشت
زودتر دفع بعین کن مملکت را ده یسار
رو به روس و بریطانی رمد از اصفهان
دیو و شیطانند اینان تو شهاب ثاقبی
در سپاهت نصرت و فتح از بعین و از یسار
چون رسیدی در صفاهان باز اهل امر حیا
از سخن سنجان دانش پرور موزون سرای

در صفاهان گر دگر ره ظل سلطان میرسد
آفت جان مجاهد خصم ایمان میرسد
در خیانت نوبت جولان بمیدان میرسد
کز تو بعین و یسر بر ایران و بران میرسد
دید اگر از بیشه حق شیر غرمان میرسد
چون شهاب آید بلای دیو و شیطان میرسد
چون هزیمت بر عدو از فیض یزدان میرسد
از همه ایران زمین بر چرخ گردان میرسد
چامه های تهیت بر کاخ و ایوان میرسد

چون جمال الدین خاقانی شکن در جی و حید

گر چه آواره است از کوه و بیابان میرسد



جمعه ۱۸

تا پنج شنبه ۲۴ در یرادنه ماندیم خبر مهمی در کار نبود جز اینکه
مکتوبی از سردار جنگ راجع بفتح کرمانشاه و همدان و حرکت قسمت عمده قشون
روس از اصفهان رسید مرافعی قلیخان و سردار اشجع و سردار حشمت و میرزا
عباس یزدی و معاضد السلطنه یرادنه آمده در باب اوضاع مشورت کرده (نشستند
و گفتند و برخاستند) من شبها و بیشتر روزها را در خانه ملا محمدخان کدخدای
یرادنه که مردی دانا و مهمان دوست است سر میبردیم.

جمعه ۲۵

برای دیدن بروجن که در یکفرسنگی یرادنه واقع است صبحگاه حرکت
کردم (بروجن قصبه آباد و دارای دكا كين و بازار و مردم هوشیار است) وارد
شدم در مدرسه بروجن منزل شیخ علی ناظم نطنزی که الحق مدرسه را بخوبی

اداره کرده . اطفال مدرسه مشغول مشق نظامی شده و خوب از عهده برآمدند در عربی و فارسی هم امتحاناتی بعمل آمد خطابه مفصلی راجع بعلم و هنر انشا کردم اهالی بروجن از هر طبقه با شوق و محبت مرا استقبال و دیدن میکردند یکشب منزل ناظم مانده فردا شنبه ۲۶ بطرف پرادنبه راهسپار و یکشنبه ۲۸ بسفیددشت مراجعت کردم

۲ شنبه ۲۸

صبحگاه با خلیل خان چشمه رنگریزی رفتم مهمانی گله دارها زندگی صحرا نشینان و اقامت در سیاه چادر بی نهایت برای من مطبوع بود سه شنبه و چهارشنبه خبر تازه نبود محمد جواد بعد از ظهر باتفاق علی اکبر صادق دستگردی که در طلب او آمده بود بسمت دستگرد حرکت کرد مکتوبی توسط او بدستگرد فرستادم

پنجشنبه غره رجب ۱۳۳۴

با خلیل خان از سفید دشت به پرادنبه آمده و چند روز آنجا ماندیم روز سه شنبه ۶ بهرامی ضرغام السلطنه در چشمه (دهنو) مهمان اصلاخان شدیم . شارژدافر آلمان هم با مجاهدین و مهاجرین حاضر بودند منظره دریاچه بسیار خوبست ولی میزبان چون گرفتار الک و تقریباً روزی پنج بطر عرق استعمال میکرد در تمام مدت روز دیده نشد طرف عصر موقع مراجعت پرادنبه ازطرف او یکنفر آمد و مرا بدهنو دعوت کرد با سردار صولت شب را بدهنو مانده و چند روز و شب بزحمت گذرانیده عاقبت روز یکشنبه ۱۱ بزحمت از دهنو فرار و بسفید دشت وارد شدم

۲ شنبه ۱۲

در این روز ب فکر افتادم که مدت اقامت چهار محال شاید طولانی باشد و (بیکار نمیتوان نشستن) وقت و فرصت را غنیمت شمرده پس از فکر زیاد عازم شدم که شرح حال اردشیر بابکان سر سلسله ساسانیان و بزرگترین مفاخر تاریخی ایرانرا بنام * (سرگذشت اردشیر) * بنظم آورم

و از همین روز مشغول شدم طرف عصر ضیاء الدین و مبارک الله هندی که از مهاجرین و احرار هستند از پرادنبه بسفیددشت آمده شب را بصحبت آنان گذرانیدم خبرهای مختلف از قبیل رهایی سالار مسعود در محمره و ناصریه از دست انگلیس ها پس از گرفتاری و حرکت امیر مفخم از کمره برای کرمانشاه بدعوت مجاهدین و حرکت سردار جنک از طهران رسید ولی سندی نداشت

۴ شنبه ۱۴

خبر مهمی چند روز در کار نبود جمعه ۱۶ به پرادنبه رفتم معلوم شد ضرغام السلطنه و شارژدافر در کوه (کره) چادر زده و آنجا مقیم هستند من هم با محمد رحیم خان پسر ضرغام از پرادنبه حرکت کرده و پس از طی سه فرسنگ راه بدره (ریزه) که چشمه معروف به (یقان سو) در آن میگردد رسیده در چادر ضرغام وارد شدیم از دستگرد قدری خیار نور توسط قاصد رسیده بود برای شارژدافر فرستادیم نوروز علی و وکیل حسین دستگردی هم در میان ژاندارمها دیده شدند . شب را گذرانیده اول آفتاب ۵ شنبه ۱۵ بیدار شده بتماشای منظره زیبای طبیعت مشغول شدیم دو روز دیگر بعد از ظهر مراجعت و در یکفرسنگی بروجن چشمه سیاه سر رسیدیم جمعیت زیاد در آنجا بودند چون آن چشمه را نظرگاه دانسته زیارت میکنند . شب را بیروجن رسیده در مدرسه میهمان ناظم بودیم سرودی هم برای اطفال مدرسه ساختم و اکنون نسخه اش در دست نیست .

۲ شنبه ۱۹

روز را بر حسب دعوت رفتم منزل شهاب السلطنه که آدمی است مذبذب و خود بستد اعتماد التجار هم آنجا بود خبر عقب نشینی قشون عثمانی را آنجا شنیدیم . بعد از ظهر در منزل میرزا خلیل بروجنی رفته شب را بخوشی در منزل ایشان گذرانیدیم ثقة الاسلام هم خبر آمد در کندمانست و شهاب السلطنه و اعتماد برای ملاقات وی روز سه شنبه حرکت کردند

۳ شنبه ۲۰

از اینروز تا سه شنبه ۲۷ خبر تازه نیست جز اینکه بسفید دشت آمده گاهی روزها بچشمه رنگرزی رفته و بر می گشتیم و مشغول انجام کتاب سرگذشت اردشیر بودم خبرهای بد و خوب هم میرسید از شهر هم دو نفر مهمان با اعتماد التجار وارد شدند یکی عندلیب الذاکرین و دیگری آقا دائی نام و روز سه شنبه ۲۷ با اعتماد و عندلیب حرکت کردیم برای دزک شب را مهمان سردار معظم بودیم.

۴ شنبه ۲۸

اعتماد بطرف دهکرد حرکت کرد من در دزک چند روز ماندم یک روز با سردار در خانه گذخدا مهمان شدیم اوضاع رعیت و محاکمات و بدبختی آنان از شرح و بیان خارج است

۲ شعبان

مرتضی قلیخان با همراهان بقلعه دزک وارد شده و باز آنجا بچشمه گردو حرکت کردیم میرزا عباس یزدی از استر بزمین خورد و آنروز خیلی باو سخت گذشت. حوالی چشمه امامزاده ایست که گویا برای محافظت درختان ساخته شده و میگویند پسر حضرت عباس است. بیاسبانی امامزاده درختهای گردوی کهن سال بسیار و درختهای ارجن زیاد در آنجا محفوظ مانده. این چشمه در دامنه کوه حوالی قریه سورک واقع است:

خبرهای بی ربطی رسید که مجامدین مجددا شیراز را فتح و خاندان قوام را نابود و محبوسین را آزاد کرده اند.

سردار محتشم ایلخانی و امیر مجاهد ایل بیگی هم نزدیک شده و چون شش هزار لیره از انگلیسان گرفته و قرار داده اند که شارژ دافر آلمان وثقه الاسلام و سایر مهاجرین را دستگیر کرده تسلیم سپاه انگلیس کنند. مستعد هستند که به پرادنبه سپاه کشیده مهاجرین را بقهر و غلبه بگیرند. مرتضی قلیخان پیغام برای ضرغام فرستاد تا ازین قضیه آگاه باشد

طرف غروب مرتضی قلیخان مراجعت کرد من با سردار معظم بسفید دشت آمدم

یکشنبه سوم

کاغذی از دستگرد رسید و تا آنوقت تعرضی بدستگرد نشده بود کریم خان نوکر اعتماد در نتیجه قضایای قبیحه شب صبح اعتماد را گذاشته و فرار کرد خبر فتح کرمانشاه هم رسید. روز سه شنبه خبر آمد که امین التجار از محبس فارس آزاد و بگندمان رسیده اعتماد باستقبال رفت بعضی از رفقا این آزادی و آمدن را از شیراز بچار محال دلیل سازگاری با دشمن می شمردند و بیش از این هم البته انتظار نمیتوان داشت. سید علی از دستگرد آمد با مقداری میوه و مکاتیب مفصل و همه را جواب نوشتم

۵ شنبه ۶

امین التجار بسفید دشت وارد شد کیفیت انقلاب فارس را بیان کرد و معلوم گردید انگلیسان بدست ایرانیان مسعود خان و چند نفر را دم نوب گذاشتند یاور علیقلیخان و غلامرضا خان هم خودکشی کرده اند پنج شنبه و جمعه خبر مهمی نیست. سید علی بدستگرد مراجعت کرد

شنبه نهم

چون وضع پذیرائی در سفید دشت تغییر کرده بود حرکت کردم برای دزک ظهر بدزک رسیده امین التجار هم آنجا بود خبر از شهر رسید که روسیان رفته و صد نفر بیشتر باقی نمانده اند و فتح کرمانشاه مسلم است سه چهار روز در دزک ماندم

۴ شنبه ۱۳

برای شلمزار از دزک حرکت کرده در قریه (سرتشنگان) که بتصرف هزار السلطنه است حوالی ظهر فرود آمدم معلوم گردید بهادر السلطنه که او هم گرفتار انگلیسان بوده است در ناصریه بتازگی وارد شده ناهار را منزل او صرف کرده بعد از ظهر برای شلمزار حرکت کردم.

حوالی غروب بشلمزار رسیدم حاجی بهاء الواعظین و معاضد السلطنه و میرزا عباس یزدی آنجا بودند با آقای مرتضی قلیخان هم که یکی از طرفداران

مجاهدین و مهاجرین بشمار است و در این موقع خدمات شایان کرد ملاقات دست داد. خبر آمد که فردا سردار ظفر از کرمان و امیر مجاهد از گرمسیر بشلزار وارد میشوند.

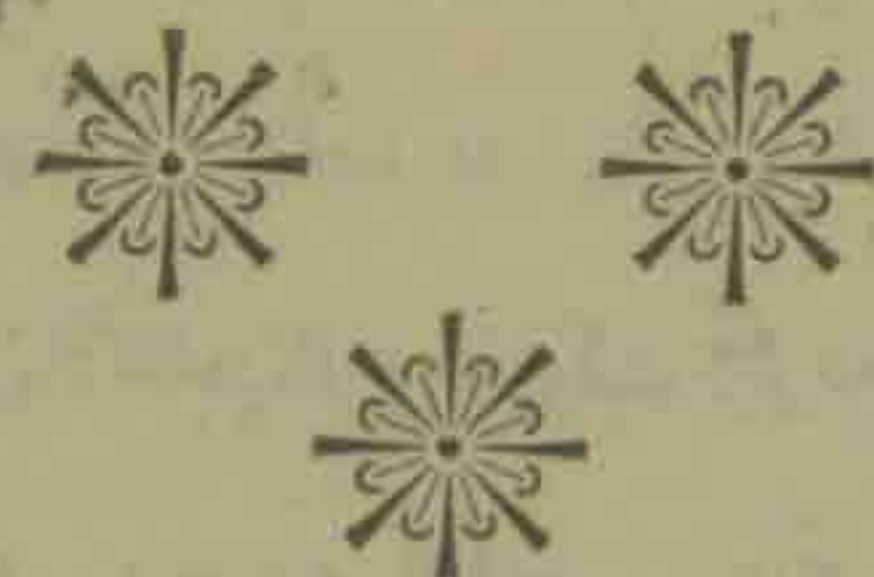
۵ شنبه ۱۴

سردار ظفر وارد شد قریب پانصد قاطر و شتر زیر بار غارتی های کرمان از داخل و خارج همراه داشت. بانک انگلیس و اثاث و اسباب آلمانی ها در غارتی های او موجود بود. امیر مجاهد از گرمسیر رسید با ابوالقاسم خان فرزند ضرام که او هم از دست انگلیسان فرار کرده و در رودخانه کارون با هفتاد نفر بآب زده و همه غرق شده خودش با بیست نفر نجات یافته بودند.

امیر مجاهد و امیر جنک طرفدار همراهی با انگلیس و گرفتار کردن مهاجرین داخلی و خارجی بودند سردار ظفر خودش را بیطرف معرفی میکرد چون بارش سنگین بود! مرتضی قلیخان بجذیت همراهی با مهاجرین و مجاهدین داشت.

جمعه ۱۵

سرداران از شلمزار رفتند بعد از ظهر میرزا علی اکبر خان دهخدا که سه چهار ماهست در بختیاری آمده و در قریه (هوشگان) منزل گرفته و مرتضی قلیخان متکفل بخارج اوست وارد شد. از ملاقات یکدیگر خرسند شده قسمتی از کتاب سرگذشت اردشیر را آتش خواندم و آنروز بی نهایت تعریف و تمجید میکرد. میرزا عباس خان یزدی از شنیدن آن اشعار بی اختیار شده لبهای مرا بوسه داد اینک قسمتی از آنچه خوانده شد نقل میشود



صلح عمومی بشر

گفتار جاماسب

سؤال اردشیر از فرشاد

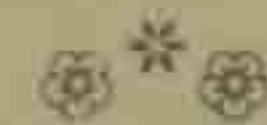
تهی ز اسپهبدان چون گشت خرگاه	بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز	ز گفتارت روان شد دانش اندوز
سخن از فیلسوفات باز گفتی	هم از انجام و هم ز آغاز گفتی
بجاماسب کشانیدی سخن را	بخور مشک دادی انجمن را
سخن بی پرده کن آوازه ساز	بر افکن پرده از رخساره راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت	مرا بیدار ازو کن گرچه او خفت

پاسخ فرشاد

* محاسن پرسش *

چو این پرسش ز شه بشنید فرشاد	شهنشه را ثنا خواند از دل شاد
که شاهها چون ره پرسش سپردی	ز پرسش سوی دانش راه بردی
در گنج خرد نتوان بر آن بست	که از پرسش کلیدش بر زبان هست

اگر چه راه پر پیچ و دراز است
بر هر و خضر پرسش چاره ساز است
ز پرسش هر که در ره تنگ دارد
قدم در چاه و سر بر سنگ دارد

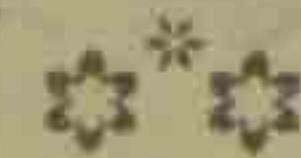


زیرشش شاه را چون آفرین خواند
که جاماسب حکیم دانش افروز
از ایران زاد و گیتی را وطن خواند
ندیده دیده چرخ جهان بین
همه اندیشه های بکر دارد
سخن ز ابدی عالم سروده
سخن آنجا که از گیتی سراسر
سخن اینگونه گفتار آفرین راند
شب گیتی ز خورشید رخس روز
زمین را بر بشر يك انجمن خواند
چنو دانش پژوه حکمت آیین
بر آزادی بگیتی فکر دارد
سرودش گر چه عالم تا شنوده
بدینسان گیتی آرائی نماند

(افکار جاماسب)

هر آنچ از زشت و زیبا در جهانست
همه اندیشه دانشورانست
بدریای وجود آرام و طوفان
بود موجی ز فکر فیلسوفان

هر آبادی و ویرانی بدنیاست
ستیزه جو چو نادانی بینی
عوام انعام باشند و بهایم
جهان چیزی ندارد یادکاری
شد از نادان بقیغ نیز خونریز
روانی را به تیری و نشان ساخت
ور از خون خاک را نادان کند رنگ
نه از نادان همه از فکر داناست
مهارش بسته دانائی به بینی
بهایم دور از آثارند دایم
نه ز آهو نیز پلنگ کوهساری
بدستش داد دانا خنجر تیز
بر او دانشوری تیر و کمان ساخت
سهلار دانا میکند چنگ



کند فکر دانا روز تدبیر
ببندد پای پیل و گردن شیر
اگر دانشوران همت گمارند
بدی ها یکسره یکسو گذارند

زمین را غیر يك کشور نخوانند
بشر جز اهل يك کشور ندانند

دوئی ها دور سازند از میانه
نهاده زشت کاری نفر گیرند
نمانند از دو رنگی ها نشانه
شکسته قشر ها را مغز گیرند
بر آرند از برای آشتی دست
بجای تیغ پولادین خونریز
شود شمشیر دانش در جهان تیز
رود نادانی و ناورد از یاد
نماند خوی دیوی مردمی را
سعادت توام آید آدمی را

کنون گر این سخن در گوش باداست
رسد روزی که گیتی بر مراد است
بگیتی این سعادت سر نوشت است
در آن آئینه مارا روی زشت است



جهان را گر در آنروز آزمائی
کنون بر بسته چشم آنکه گشائی

بجز یزدان در آن مشکو نه بینی
نشان ز اهریمن بد خو نه بینی
نه شیطان آدمی آنجا فریید
نه کس باخوی شیطانی شککید
نماند نامی از میشی و گرگی
نه عنوانی ز خوردی و بزرگی

غم اینجا و اندر آنجا شادمانست
در آن دوران ره مویه نیویند
وگر مویه رسد با هم بمویند
بدریا رخت بر بندد نژندی
نه با ماهی نهنگان را ستیز است
همه کرکی شبان بر کوسفند است
پلنگان بر غزالان دستیارند
در اینجا مرگ و آنجا زندگانست
نه بیند هیچ بیکر دردمندی
نه با ماهی نهنگان را ستیز است
همه کرکی شبان بر کوسفند است
پلنگان بر غزالان دستیارند
بکوه و دشت با هم رهسپارند

ز دیده دل ندزد شوخ عیار وگر دزدید خواهد بود دلدار
کمان ابرو بصیدی گر زنه تیر شود هم در گمند صید نخچیر

نه چشمی فتنه آغازی نماید

نه کسی چشمی بفتانی ستاید

گره با زلف خوبان آشنا نیست

بگرد خالها دام بلا نیست

وصال و عشق با هم توامانند
بهار آنجاست کاسیب خزان نیست
نیاید داغدل الا که لاله
دل لاله از آن با داغ بینی
فراق و صبر دور از آن جهانند
خزان اینجاست ز آنرو گلستان نیست
نماند زرد رنگ الا که هاله
که داغش را شکوه باغ بینی

نیایی هیچ چشمی اشگباران

مگر چشمه بطرف کوهساران

دل خونین ندارد جز خم می ننالد هیچکس جز بر بطونی

نمی سوزد در آن مجمر مگر عود

نمی موید مگر در سوگ غم رود

پیروانه ز شمع آتش بجان نیست

که شمع آن لگن آتش زبان نیست

چو سرو آزاد گردد بید مجنون
نه آهو از یلنک آرد رمیدن
موافق باشد اندر اختران سیر
زحل با مشتری همکار و بهر است
نگردد منکسف خور را شمایل
خزف را جایگه در آن صدف نیست
محاق از رهگذار ماه دور است
صفا و صلح را سر منزل آنجاست
چو بستان سبز گردد دشت وهامون
نه در آهو یلنکی تیز دیدن
مخالف نیست آواز اندر آن دیر
سعادت بیشه بازرگان دهر است
که مه آئینه است آنجا نه حایل
بچهر مه در آن گردون کلف نیست
کنون ظلمت بجا وانگاه نور است
در اینجا موج طوفان ساحل آنجاست

خدا را آزمون دور خدائست
طلا و نقره معبود جهان نیست
جهان خاک را عصر طلا نیست
طلا بخت آنکه آنکه در جهان زیست

☆☆☆

نیارم بیش ازین گفتن از آن راز
خوشا آن عصر و دوران طلایی
خوشا آن آشتیها بعد از این جنگ
خوشا آن دوره گلهای بیخار
خوشا آن گل کران گلزار روید
خوشا آن روزگار مهربانی
خوش آشنادی که انجامش بغم نیست
خوش آنروزی که ظلم و کفری نیست
یک آئین و یک قانون ساده
هزار آئین در آن دوران شود یک
خوش آن دولت که ناوردی ندارد
شود منسوخ شاهی و کدائی
خوش آن دریا که ساحل زینهار است
خوش آنمینا که گریه در گلو نیست
که آن آوازه میچربد بر این ساز
بس از یگانگی ها آشنائی
خوشا دیدن بجای جهل فرهنگ
که گیتی از گل بیخار گلزار
خوش آن بلبل که در آن باغ گوید
خوشا با مهربانی زندگانی
خوش آن لذت که پایانش الم نیست
بجا دین کاهی و دین پروری نیست
جهانرا بستگی گردد گشاده
هزاران وصف از آن روز است اندک
نسیم شادیش گردی ندارد
یکی گردد نوا و بینوائی
ز امواج حوادث بر کنار است
خوش آنساغر که سنگ اندر سبونیست

در تحقیق جاماسب چنین سفت

نه من گویم که جاماسب چنین گفت



(گفتار چهارم)

وقایع مهمه بختیاری در جنگ عمومی:

شنبه ۱۶

ابوالقاسم خان و دیگران رفتند ولی من سه چهار روز دیگر در شلمزار ماندم برای آنکه آقای مرتضی قلیخان راضی بحرکت نمیشد عاقبت قرار شد که هر کجا باشم مهمان او باشم و بدین شرط راضی بحرکت من از شلمزار گردیدم. آقای مرتضی قلیخان مردیست بزرگ دارای اخلاق و محاسن ایرانی و در آن دوره همراهی ظاهر و باطن او از هر جهت علت العمل حفظ مهاجرین در چارمحال و بختیاری گردید و گرنه طمع کاری سردار محشم و امیر مجاهد و دیگران تمام مهاجرین آلمانی و ایرانی را بشش هزار لیره بنگلیسان فروخته و قیامت این ننگ را در دودمان بختیاری باقی میگذاشت امثال بنده و دهخدا و معاضد السلطنه هزاران آنوقت میهمان او بودند و از همه پذیرائی کرد و هرکس بطرف اردوی مجاهدین میرفت اسباب و اسلحه و زاد و راحله باو میداد درحقیقت قریب سی چهل هزار تومان در این دو سال در راه آزادی وطن صرف کرد. اگر همراهی و محبت او نبود در چارمحال امن و آسایش برای من پیدا نمیشد و در حقیقت کتاب سرگذشت اردشیر انجام یافته عنایت اوست.

تمثال بی مثال او در صفحه مقابل است.

شنبه ۱۹

صبح از شلمزار حرکت و شب بشهرک رسیده در خانه نبی الله خان شجاع منزل کردیم شاعری از اهل شهرک متخلص بندهم و صاحب ذوق طبیعی مستقیم بدیدن من آمد و این قطعه را بنام تهنیت خواند. ندیم اول مرد و شاعریست که در چار محال ملاقات کردم.



(عکس آقای مرتضی قلیخان)

« قطعه ندیم »

گر طبع من ز شوق سخن رانست
داناى روزگار وحید آنکو
اشعار او چو وحی خداوندی
در نوع پروری و وطن خواهی
تا خاطر وطن بنماید جمع
در کشور و داد بود آصف
در مذهب سیاست پیغمبر *
تا خاک خصم دون بدهد بر باد
شخص وفار را بیدن روحست
از مقدم شریف جناب او *
شعر (ندیم) بهر مدیح او
از همت امیر سخن دانست
در عصر خود یگانه دورانست
نازل بر مردم از بی فرمانست
آواز دهر و شهره ایرانست
دایم چو زلف یار پریشانست
در ملک اتحاد سلیمانست
در کشور تمدن سلطانست
از فکر و رأی آتش سوزانست
چرخ کمال را مه تابانست
(شهرک) نشان روضه رضوانست
چون زیره بردن اندر کرمانست

۴ شنبه ۲۰

خبر مهمی تا دو سه روز که در شهرک بودم روی نداد جمعه ۲۲ بعزم دیدن قریه چالستر با ندیم از شهرک حرکت کرده حوالی غروب چالستر رسیدیم در خانه شیخ محمد باقر که از رفقای قدیم مدرسه است فرود آمدیم فردای آنروز میرزا احمدخان چالشری که جوانیست با اخلاق حمیده (برخلاف برادر بزرگش محمود خان که نسب از مادر میبرد) بدیدن ما آمد و بعد از ظهر باتفاق او بقلعه حسین آباد رفته شب را در چادر مهمان او بودیم یکشنبه ۲۳ بطرف دهکرد مراجعت و پس از اقامت چند روز شنبه سلخ از دهکرد بسمت قریه سامان سرزمین دهقان و مسقط الرأس عمان حرکت کردیم

یکشنبه غره رمضان ۱۳۳۴

جمعه ۲۹ شعبان از دهکرد حرکت کرده شب را در چالستر در خانه احمد قلیخان که یکی از جوانان با هوش و اخلاص مانده لطیف خان پسر میرزا

حسین خان کسخدای سامان که جوانی شجاع و زیبا روش و اخلاق بود نیز در آتشب همانجا بمهمانی آمد و فردا باتفاق احمد قلیخان و لطیف خان بطرف سامان حرکت کردیم حوالی ظهر سواد خطه سامان از دور نمایان شد و قله کوهی که مسکن مرحوم دهقان بوده و کتاب هزار داستان را بیشتر در آنجا بنظم آورده از دور پیدا شد و نشان دادند این قطعه را در توصیف خطه سامان سواره شروع بنظم کردم و اول ظهر که وارد قلعه سامان و خانه میرزا حسین شدیم قطعه تمام شده بود

« قطعه »

به به ای صوب هوش پرور سامان
چشمه تو کوثر و درخت تو طوبی
ای بصفا توأم و بخرمی انباز *
کرده خجل سبزه تو گنبد خضرا
ملک بهشتی تو بی قیامت و برزخ
کان تو بی رنج کوه بخشد یاقوت
آهوی تو بیخاست مشکین نافه
انجمنی بهر شاعران سخن سنج
جوش زن از صحنه تو چشمه دانش
قیمت گوهر شکست بسکه فرو ریخت
عنصری روزگار و انوری عصر
داد بخاک تو کشت زار سخن را
فرخی اول از تغزل شیوا *
آنکه جمال سخن دو باره بیار است
طوبی ای باغ خلد و روضه رضوان
خادم تو حوری و درخت تو غلمان
نافه بناف اندر و عبیر بدامان
طعنه زده باغ تو بروضة رضوان
بی ظلماتست در تو چشمه حیوان
بحر تو بی ترس غرق لؤلؤ غلطان
نافه تو بر ختاست دامن افشان
کنگره بهر بخردان سخن دان
موج زن از چشمه تو لؤلؤ مرجان
در تو کهر کلک لعل پرور عمان (۱)
عسجدی اصفهان و عسجد دوران
آب صفا طبع بحر قدرت دهقان (۲)
رودکی دوم از چکامه شایان
فکرت او چون کمال دین بصفاهان

(۱) عمان سامانی . یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر اصفهانست

(۲) دهقان سامانی . شاعر است گرانمایه و بزرگ معاصر عمان

گاه هجا چون جریر دق فرزدد
 بلبل فکرش هزار دستان انگیز (۱)
 این دو سخن سنج گنج گستر دانا
 گلشن شعر تو را سه شاعر دانا
 زاده عمان محیط آنکه چو خورشید (۲)
 وانکه نیشان کراوست خرم و سرسبز (۳)
 وانکه سامانی آنکه طبع بلندش (۴)



باری ای کعبه سخن که حریمت
 هر که بکوی تو بار یافت بیابد
 اینک از دستگرد آمده با شوق
 گرچه پریشان بسوی سامان آمد

چند روز در سامان میهمان میرزا حسین کدخدا متخلص بسامانی بوده
 يك روز هم بتماشای پل (زمان خان) رفتم لطیف خان چند ماهی بزرگ با
 تفنك صید كرد. این پل دو چشمه دارد و تمام آب زاینده رود از این دو چشمه
 میگذرد منظره زیبا و با شکوهی دارد همه روزه شعرای سامان هم در پیش ما
 هستند. خبر آمد که رستم خان نامی از نوکرهای ظل سلطان را بخیال آنکه در
 حقیقت رستم است یمین السلطنه بادویست سوار و پیاده فرستاده است برای گرفتن
 رضاخان ولی رستم بیچاره را رضاخان بیچنك شبانه دستگیر و سیاهش را خلع
 سلاح کرده خودش الان در زنچیر رضاخانست.

میرزا حسین خان کدخدا و میزبان ما مردیست دانشمند و با ذوق دارای
 اخلاق حمیده در خانه او بر روی همه کس باز و سفره اش گسترده است. پنج

- (۱) هزار دستان و شکرستان. دو دیوان شعر یادگار دهقان است که هر دو بطبع رسیده
 (۲) محیط. شاعریست توانا فرزند عمان
 (۳) نیشان. شاعریست گرانمایه از اهل سامان
 (۴) سامانی. شاعریست با قریحه و طبع نامش میرزا حسین و کدخدای سامان و میزبان ماست

پسر دارد یکی در طهران منشی سردار اسعد ملقب بمعتمد همایونست. دیگری
 لطیف خان که با کمال محبت از ما پذیرائی میکند دو نفر دیگر آقا هاشم و آقا
 غنی اسم یکی هم فراموش شده.

شعرای سامان چند قطعه و قصیده بمناسبت ورود نگارنده ساخته و
 خواندند اکنون يك قسمت فقط از مرحوم نیشان سامانی در دست است و طبع میشود
 بقیه اگر پیدا شد در خاتمه جلد دوم نگاشته میشود این دو چکامه را نیشان بخط خرش
 نوشته و الان موجود است



تهنیتی است که فدائی حزب دموکرات نیشان سامانی هنگام ورود فرازنده
 درفش کاویانی و شاعر بزرگ ایرانی وحید دستگردی بقریه سامان معروض داشته



ای موفق گشته بر تأیید یزدانی وحید
 چندانك كه رسالت كه چون سحر حلال
 مرحبا بر طبع قرايت كه از اعجاز لفظ
 آفرین بر نطق جان بخش كه مانند مسیح
 همگنان را نم کردی زنده نامت زنده باد
 چون سکندر بود در ظلمات غفلت حس ما
 تا درفش کاویان از فرحق افراشتی
 منت ایزد خامه ات بر نامه فرعون روس
 شست سیل خامه ات هر نقش کاندل پرده زد
 شرزه شیرانرا کجاییم است از روپاه چند
 شیر اوژن یلتن کند آوران بختیار
 نیکلا و ژرژ را از نیم حنپش میبرند
 زنده باد ایران زمین پاینده این ایل جلیل

وی مؤید گشته از تأیید سبحانی وحید
 در براءت زد قلم بر نطق سبحانی وحید
 داد معنی داد در ملك سخندانى وحید
 روح بخش آمد بجان وجسم ایرانی وحید
 وین شرافت جاودانت باد ارزانی وحید
 خضر ره گشتی بسوی آب حیوانی وحید
 وارهاندی ملك ایران را زویرانی وحید
 چون کلیم الله نمود اعجاز ثعبانی وحید
 انگلیس نابکار از جهل و نادانی وحید
 ویژه شیران عجم از نسل ساسانی وحید
 باش تا آگه شوند از راز پنهانی وحید
 از وجود اندر عدم از فر یزدانی وحید
 تا بر آید از فلک خورشید نورانی وحید

بر درفش کاویان کردم تفال از نبی
آیه الکبرای عهد از نور حق پاینده باد
ذو الریاسه شیخ نورالله سلطان القضاة
آنکه باشد چون علی در ملک انسانی وحید
آنکه امروز است در پاس مسلمانی وحید
گر قوافی باخته نیشان سامانی مرنج
نیست جمع خاطری در این پریشانی وحید

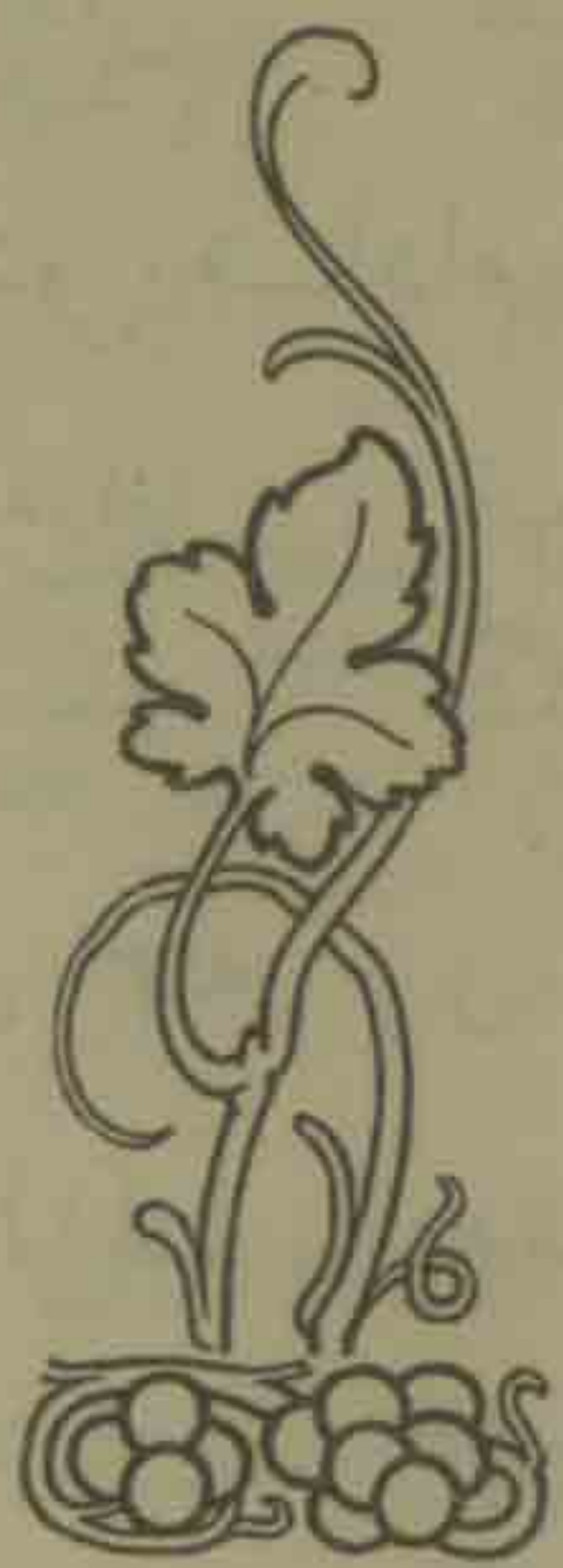
❀*❀

بیاختر چون نهان گشت خسرو خاور
فتاد نیر اعظم ز تخت و خیل نجوم
فراشت پرچم ظلمت سپید گیتی
من از تصور این غصه واله و مبهوت
گهی ز غصه ایران چو جغد در ویران
گهی بیاد سلاطین که چو نشدند و کجا
کجاست غیرت و ناموس زادگان کیان
زبان ملک بیانک بلند میگوید :
پسر بخواب خوش و بیخبر که مادر او
کدام ملک شده همچو ملک ما ویران
نشسته اند که مسجد کلیسیا گردد
نشسته اند که بندد صلیب در محراب
روان در آتش میسوخت از چنین سودا
چه گفت ؟ گفت : که تا چند دیده نیشان
غم زمانه نخور دور شادی آمد باز
نژاد ساسان بر پاس کیش و کشور خویش
خصوص شاعر دانشور بزرگ وحید
عدوی لشکر روس آفت بریطانی
اگر ز خطه جی آمده بچار محال

رسول نیز بسوی مدینه هجرت کرد
پس از تهیه جیش مهاجر و انصار
تو ایوحید نخور غم که عنقریب از جای
همان رضاخان بالشکری فزون ز حساب (۱)
تمام ملت ایران ز جای بر خیزند
نه روس ماند در ملک و نه بریطانی
زند بدار دو آگت را باصفاهان
وحید باز بیاید بشهر اصفاهان ❀

بدشمنان وطن روز باد چون شب تار

بدوستان وطن مه ز مهر رخشانتر



(۱) مقصود رضاخان جوزدانی است که با مهاجرین و ایرانیان همراه بود و با همه دعوت و وعده و وعیر انگلیسان دست از دشمنی آنان پرنداشت . نیشان هم منشی رضاخان بود .

❁ (ماه روزه) ❁

این مسمط در ماه رمضان ۱۳۳۴ هجری قمری بمناسبت اوضاع جنگ عمومی و حالات خصوصی در قریه سامان چار محال بنظم آمد و در دوره سال هشتم مجله ارمنان بطبع رسیده است

کارت ناداده ز در دوش بتم آمد باز بیست کردارمه لشکر زبی از غمزه و ناز
همه بمیست و مین افکن و توریل انداز در ترر برده سبق از فلک شعبده باز

دزد دل رهزن جان آمده در فرم پلیس

چشم فتانش چون یارلمان لبت گشته از کنگره صلح جهان بنیان کن
همچو ایطالی پیمان کسل و عهد شکن خصم پرداز چو سرباز سپاه برلن

دام انداز چو مادام دیار پاریس

زلف کوتاهش بر جان جهان دست دراز یاپ بر دامن گیسوش زده دست نواز
شیخ بر قبله ابروی کجش خوانده نماز لشکر ناز از او یافته سرخط جواز

تا بایطالی دل حمله ور آید ز سویس

لشکر فتنه چو هندنیرک از راه تریست (۱) سوی ایطالی دل رانده و ایطالی کیست
همه دریا بر و افلاک نورد و بمیست بیش ابن لشکر جرار کجا بتوان زیست

که بیک حمله ز ورشو گذرد تا تفلیس

زهره شاگرد دبستانش در مجلس بال صف زده کرد رخس غمزه و ناز و خط و خال

(۱) تریست و ترانتین دو شهر است در اروپا و در اوایل جنگ متفقین شهرت میدادند که نقشه هندنیرک این است که از راه این دو شهر ناگهان بمملکت ایطالی حمله کرده کار او را تمام کند.

بلشویک آسا با مال و دل و دین بجدال تیغ افراشته بر خواجه و لرد و لبرال

رحم بر داشته از مؤبد و شیخ و قسیس

گر کشد رابطه پست ستاره بر خاک کارت پستال شود عکسش در نه افلاک
گاز عشقش زده آتش ز سمک تابسماک در جهان کنده زین کاخ عقول و ادراک

تا کند کنگره عشق عمومی تأسیس

همچو طاوس سراپای خود آرائی و رنگ شوخ و آراسته و شیک و مدو نغزو فشنگ
هسته در راه (دردنوت) دل خلق سرنگ (۱) چون بریطانی سرمایه بحران فرنگ

چون سر ادوارد گری بر سپه فتنه رئیس

کرده خارج ز خط بیطرفی رومانرا سوق داده سوی میدان جدل یونانرا
چین و آمریکا و سوید و حبش و افغانرا گر چه در عقل محال است ولی ایرانرا

عاشق جنگ و جدل کرده چورامین برویس

ویلهم آسا آرایش لشکر داده گوشمالی همه لشکر و کشور داده
جنگجویان جهانرا همه کفر داده آتش و آب بامی و سمندر داده

جنگ گستر چو زحل صلح طلب چون برجیس

بر زحل بال بر افراشته طیاره او در حضیض اوج ثوابت بر سیاره او
برج و باروی فلک کوه خمیازه او مهر جوزا شده از ضربت قداره او

مه بدو شیفته چون آهن بر مقناطیس

جذب مقناطیس از جاذبه اش در یوزه سخت تر فرقت رویش ز وصال روزه
چشمش الماس و در الماس درون فیروزه عشق را تاج سر و حسن بیایش موزه

شاه بیت غزل ناز و صفها را تجنیس

(۱) دردنوت کشتی بزرگ جنگی است و سرنگ بمب دریائی که در راه کشتی میگذارند و کشتی را یکمرتبه درهم می شکنند

صاحب دیلم از کالج بزم افروزی تربیت یافته در مدرسه کین توی
شده استاد کلاس دل و دین اندوزی جادوی بابل بر سحر و فسون آموزی

کرده در مکتب او جای بروز تدریس

چهره خورشید و دوا بروی کمانکش دوهلال چون اشعه بر سرش زلف طلائی زده بال
گشته بر سینه خورشید دو چشمش دو مدال سجده بر دم بستم همچو صمد جل جلال

از غزل کردم تهلیل و ز بوسه تقدیس

بر سر زلف طلائی کله از مشک سیاه شیرو خورشیدی زرین زده بریش کلاه
راست آنگونه که در دامن شب کودک ماه گر بر این چهره بود بوسه بهر کیش گناه

من پیمبر نشناسم بجهان جز ابلیس

دام دلها شده بر کنج لبش دانه خال بدر از شرم رخس کاسته مانند هلال
مهر بر جلو او مشتری و مه اِدلال روزه ز او گشته حرام و می کلر نک حلال

حبذا کیش رسول نو و آئین سلیس

دست داد و بندشت و طلبید از من مل کله انداخت و بگشود کراوات و فکل
بست سنجاق بر لبان ز یقه بر کا کل تکه رادیوم انداخت و بشکفت چو گل

من شدم بلبل گویا چو گلم گشت جلیس

گفت: کو مطرب و کوتارو چه شد دختر تان کو برندی و چه شد شامیه و کو کنیاک
همچو جوکی ز چه خو ساخته با تریاک زاهد آسا بکفی سبجه بدستی مسواک !

پاره کن در فکن این دانه و دام تلخیص

تو طرفدار ز احزاب سیاسی بودی حلقه در سلسله دیپلماسی بودی
عاشق مجلس و قانون اساسی بودی حامی سلطنت دیموکراسی بودی

در همه حوزه بتدریس سیاسی ادريس

تا چه رو داد که هم مسلک دربار رمی دو سه رو گشته و در مسلک خود سر بگمی
گاه در مسجد و که چله نشین پای خمی یا بزاندار مری ایران فوج ششمی (۱)

که بزهاد مطیعی و باخوند انیس

ناصر الملك صفت یار موافق بنفاق بسراد واردگری بنده بگزن مشتاق
جفت سارائف و در دشمنی ایران طاق بسته یکباره بر اهل وطن ابواب وفاق

اف بر این مسلک ولعنت بچنان نفس نفیس

گفتم ای ماه جبین ماه صیام است امروز روزه واجب شده و باده حرام است امروز
دوره سلطنت شیخ و امام است امروز شیخ یقوت زده بر خم و جام است امروز

نتوان رفت مگر راه ریا و تدلیس

ملك ایرانست اینجا نه بر و بوم اروپ که بود حامی آزادیشان توپ کروپ
اندر این کشور فرمانبر شیخ آمده توپ شده در مسجد و در مدرسه تاسیس کلوپ

هر کلویی متشکل ز دواب و ز سئیس

راستی کشور ایران نه کم از ایطالی است برزیاپ و زکشیش است و ز آدم خالیست
همه کس دانی و آخوند معمم عالی است قطر دستار و شکم ریش معنعن والی است

دور تا کی شود از پیکر ملك این سفلیس

شیخ چون روی بمسجد کند از بهر نماز بندد از تحت حنك دایره بر ریش دراز
او بنار شتری یش و مریدان بنیاز از پیش گشته صف آرا چون نظام سرباز

خفته و خواسته تقلید کنان از لافیس (۲)

نیم شب مقری چون گاو کشد نعره زیر واعظ از بانگ بم آغاز کند صوت حمیر

(۱) فوج ششم ژاندارمری در اصفهان قبل از جنگ تشکیل شده بود و رئیس سوندی
برخلاف سایر رؤسامطیع صرف آخوندهای اصفهان بود
(۲) لافیس شیطانی است که در نماز با مردم سرو کار دارد

قاری از بیخ و بن حلق برآورده نغیر ریش از چانه بعانه شده شیخ کبیر

چون شپش بسته خلائق را در دام دسیس

ای تو خورشید فلک داد ز ماه روزه از میان برد مرا روزه در این سی روزه
یای عیش و طربم لنگ شد و بی موزه پیر میخانه که میداد میم در یوزه

شده از زهد و ریا مسک و ناپاک و خسیس

داد و فریاد از این مملکت ویرانه که در آن خانه ظلم است عدالت خانه
برده گوی سبق از خویش در آن بیگانه راهزن راهبر و دزد خدای خانه

دیو آصف شده افسوس ز تخت بلقیس

زین غم و رنج من از خانه فراری شده ام شهر بنهاد بهامون متواری شده ام
بر سر بحر غم عود قاری شده ام بسته در سلسله ذلت و خواری شده ام

مملکت بوته و من همچو زر اندر تکلیس

کهر با رنگ ز جور فلک فیروزه هستیم خصم ربه ز کله تا موزه
مانده محصور میان سیه در یوزه نالم از خصم وطن یا ز جفای روزه

کویی شرح ستم خامه آزاد نویس

گفت خوش باش که این رنج نمی باید دیر زود باشد که باماج امید آید تیر
هم تزار افتد از اورنگ ستم زود بریر هم شود ژرژ بر پنجه تقدیر اسیر

هم رود در روزه و هم طی شود این مکر و دسیس

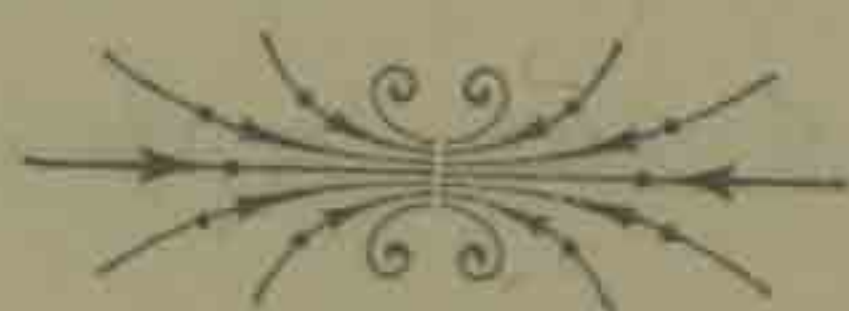
عید باز آید و از کوه کشد تیغ هلال همه آفاق بشمشیر بگیرد شوال
رضان گردد چون زاهد و واعظ پامال ساغر از باده گلرنگ شود مالا مال

خفقان گیرد مقری چو بتله بوقیس (۱)

(۱) بوقیس مخفف ابوقیس کنیه شغال است

هم ز نو آباد این کشور ویران گردد هم ز بن ویران کاخ غم و حرمان گردد
هم (وحید) از سرنو باسرو سامان گردد چون صفا همد و اباز صفاهان گردد

با سخن یار چو با فلسفه ذیمقراطیس



☆ (خلیفه یزینک) ☆

خلیفه یزینک ساکن کلیسای بزرگ در جلفای اصفهان همدست بریطانی
و جاسوس روس و دشمن ناموس مملکت از ایرانی و ارمنی بود و بهمین سبب این
مسمط در ذم او ساخته شد تاریخ ساختن مسمط اینک مجهولست نمیدانم در اصفهان
ساختم یا در چهار محال بختیاری و چون ظن فوی آنست که در موقع اقامت سامان بنظم
آمده باشد در این مقام نگاشته میشود

☆ (مسمط) ☆

چندای خلیفه یزینک دشمن بدین عیسی تا کی در آتش تو سوزان گروه ترسا
وز ظالم تو بفریاد ناقوس و ش کلیسا هم خصم با محمد هم کینه ور بموسی

« هر لحظه همچو طاوس آراسته بصد رنگ »

ای در شکم پرستی برده سبق ز جاموس ای سوده از نوعیسی برهم دو کف افسوس
ای دشمن کلیسا خصم صلیب و ناقوس ای داده زار منستان بر باد دین و ناموس

« ای پرز جهل و شهوت خالی ز زهد و فرهنگ »

ای فتنه های جلفا از مصدر تو مشتق پیرایه بسته برپای ز انجیل برده رونق
اندر زمین غبرا این آسمان ازرق مانند تو خلیفه نا دیده پست و احمق

« از چشم معرفت کور وز پای معدلت لنگ »

رسم تو ظلم کیشی کار تورشوه خواری شغلت گناه بخشی اندر گناهکاری
بس کن فروش جنت ای دوزخی ناری بهراس از اینکه روزی یاد آر از آنکه باری

« ناگاه باز کيفر باز آردت فرا چنگ »

در خطه فریدن ماندی چهارده سال کردی حقوق مردم با دست ظلم پامال
گشت ارمنی و مسلم از جور تو بد آمال آن يك زمويه چونوی این يك زاله چون نال

« پاد در خلاب از آن خر بشکسته دست ازین خنگ »

بیش از هزار لیله خرج صلیب کردی از مال وقف سرشار انبان و جیب کردی
با تارکان دنیا کاری عجیب کردی هر جازن نجیبی است تو نا نجیب کردی

« نفرین بتو ستم کیش لعنت بتو دژاهنگ »

بر چهر ماهرویان داغ کلف نهادی ناموس ملك ارمن از بن بیاد دادی
هر ماهوش که دیدی با مکر و حيله گادی ابلیس را بتدلیس الحق تو اوستادی

« شیطان تراست شاگرد درکید و مکرو نیرنگ »

خفاش کوری اما هم خواب آفتابی با ماه در سوالی با مهر در جوابی
شب تابروز سرمست از نشاء شرابی در شط باده کشتی افکنده چون حبابی

« مستی ز چرس و کنیاك دنگی ز باده و بنگ »

خود را مطیع عیسی میخوانی و دروغ است رهبان دین ترسا میدانی و دروغ است

خدا متگر کلیسا میرانی و دروغ است گویند اهل جلفا شیطانی و دروغ است

« شیطان تراست شاگرد با تو کجاست همسنگ »

تو بد تراز سرخر جلفاست به زبستان جی گلستان نرخت تو آفت زمستان
ای پای و سر سرشته از کید و جور و دستان ای غارت کلیسا وی دشمن دبستان

« گرگی بکسوت میدش زاغی بشکل تورنگ »

جا پیچ و هفت دنده روئین تن و دوروئی خرس شکم پرستی گرگ درنده خوئی
بر شیشه خرد سنك بر خم می سبویی نك حیا و شرمی لکه بر آبروئی

« تا آدمیت از تست بیش از هزار فرسنگ »

گرگ درنده لنگ پنهان بجلد میشی باطن دراز گوشي ظاهر دراز ریشی
هم زاهدی و هم شیخ نی نی زهر دویشی از دیزه خرد و میدان در نیم قوشه پیشی

« با آنکه در ره راست دستت کجست و پالنگ »

جاسوس انگلیسی فرمانگذار روسی در بام فتنه بوقی بر جیش فسق کوسی
بندی به نیم دینار انگل بيك فلوسی برخوان خصم ایران چون گربه چابلوسی

« و اندر طریقت راست کجرو تری ز خر چنگ »

در پای دوست خاری بر دشمنان عصائی با یار خویش ماری با مار ازدهائی
بر جان ملك و ملت طاعونی و وبائی کمره کننده خلق در جلد رهنمائی

« در فطرتی بداندیش وز نام مظهر ننگ »

ایجان اهل جلفا از نیش محنت ریش بیگانه از نکوئی بازشتی و بدی خویش
تا چند ز آتش تو سوزان غنی و درویش ای خجلت کلیسا وی نك مذهب و کیش

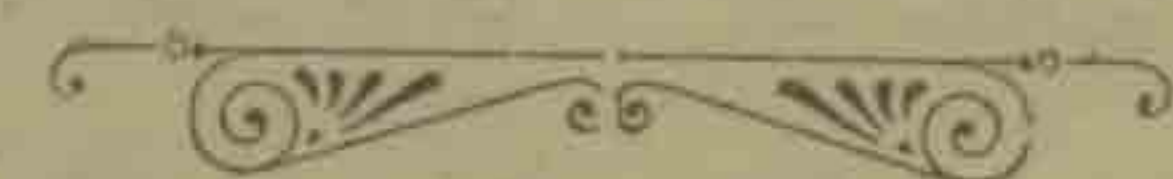
« بر جیش دزد سردار درخیل فتنه سرهنگ »

پاینده دستگیری با خصم ملك جم چند تازی صفت بداندیش با دودۀ عجم چند خون ریختن زعیسی اندر ره درم چند خصم وحید تا کی بر اصفهان درم چند

«میدان که سرخ رنگیست آخر سزای نیرنگ»

فرداست کاهل جلفا سازند سنگسارت گردد سیاه بخت باشد تباه کارت
بینی سزای کردار بلهاده در کنارت بالای دار کپرد یکباره اوج کارت

«چون شمع گردی از دار رشته بگردن آونگ»



پس از مراجعت و بدرود قریۀ سامان و سامانیان یکشب در چالشتر مانده از آنجا باتفاق عبدالله خان شهرکی که جوانیست دارای صفات ستوده بسمت شهرک حرکت کردیم. در راه یکسوار هندی خون آلود دیدیم پس از تحقیق معلوم شد که ده نفر سوار هندی از راه لنجان بچار محال میآمده اند و سواران رضاخان آنها را خلع سلاح کرده یکی را هم کشته اند. بدبخت اهالی هندوستان که در راه حرص و شهوت لردان انگلیسی هزار هزار باید قربانی شوند !!

جمعه ۱۳ رمضان

چند روز وقایع مهمی نبود امروز مکتوبی از پرادنبه از طرف شارژدافر آلمان رسید که صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و ایرانی وارد لرمانشاه و عبدل پاشا بحکومت بر قرار شده است. مکتوبی از قونسول انگلیس در اصفهان رسیده بود بچند نفر هندی که در دهکرد مشغول حریدن قاطر بودند که زود باصفهان برگردند میرزا محمد هم از دستگرد آمده است او را برداشته و بعد از ظهر حرکت کردم برای قریۀ (هوشگان) که هفتصد و سی و هشت کیلومتر است شب حوالی غروب رسیده و در منزل کدخدای محمد پیاده شدم قریۀ هوشگان را طبیعت بس زیبا آفریده در هر خانه يك چشمه آب میجوشد و زیادی آنها بیرون آمده نهر بزرگی تشکیل

میدهد. این ده مال رعیت بوده بیست سال قبل که خوانین شروع بتصرف املاک چار محال کرده اند اهالی این ده پایداری کرده و زیر بار نرفته اند امیر مجاهد و سردار اشجع با پنج شش هزار سوار بختیاری و ترك یکماه ده را محاصره کرده و (عوض) نامی قصاب از اهل ده برج و باروی ده را گرفته شجاعتها بخرج داده عاقبت پس از تمام شدن سرب و باروت در يك برج خود و زن و دختر و دامادش کشته میشوند امیر مجاهد با قشون فاتح ده را لغارت کرده بی ناموسی ها میکینند کسوی زنهای کشته را بدم اسب بسته در دهات چار محال نمایش میدهند !!

این وقایع در زمان صدر اعظم امین السلطان و اوایل مظفر الدین شاه یا اواخر ناصرالدین شاه اتفاق افتاده تا چه روز دست انتقام از آستین بیرون آید ؟ اشعاری که در شجاعت عوض و کشته شدن او ساخته اند هنوز زنهای هوشگان و اطفال میخوانند و در حقیقت سرود ملی آنها است.

فردا بشهرک مراجعت کردیم. مکتوبی از امین التجار رسید که قشون عثمانی و مجاهدین بکنگاور رسیده پسران امیر مقخم با دکتر یوژن آلمانی و عده سوار بطرف کنگاور از کمره حرکت کرده اند. سفیر روس و انگلیس مستعد شده اند که از طهران فرار کنند يك کلنل انگلیسی هم با مقدار زیادی لپه در لنجان محصور سواران رضا خان شده است. دیگر اتفاقی در ظرف این چند روز رخ نداد.

شنبه ۲۱

از شهرک بقهفرخ آمده در منزل میرزا آصف شاعر که پیر مرد زنده دل با ذوقی است و مشغول بقالی است فرود آمدیم کربلائی حسین ملك هم از پرادنبه آمد و با مکاتیب چند بطرف قشون عثمانی پیاده حرکت کرد میرزا محمد را هم با مکاتیب خود بطرف دستگرد حرکت دادم و چند روز مشغول گردش بودم در قریۀ سر تشنیز و بلوک میزدج يك روز هم در ده چشمه در چشمه (بیرغار) میهمان سردار ظفر شدم که آن اوقات طرفدار ملت بود این چشمه بسیار عظیم است و قریب صد سنک آب از آن خارج میشود سردار اسعد بر یکپارچه سنک شرح

حال خود را تفر کرده سردار ظفر هم در طرف دیگر الان مشغول همین کار است که یادگارهای گرانهای تاریخی خود را ثبت کند !!

۳ شنبه غره شوال

صبح بقریه (فارسون) که در تصرف فرزندان سردار ظفر است آمده بازار مفصل قریه را تماشا کردیم فارسون مرکز بلوک میزدج و بزرگترین قراء آنحدود است خبر آمد که قشون عثمانی نزدیک همدان رسیده اند جعفرزاده واکبر خان نامی هم در آنجا مهمان سالار مسعود بودند هر چند با اخلاق سالار آشنائی امکان نداشت ولی چند روز بجبار آنجا ماندیم. خبر رسید که کاپیتان نول انگلیسی از اصفهان به (چقاخور) آمده و تمام خوانین را خواسته است که در باب دستگیر کردن شارژدافر در پرادنبه باو کمک کنند توب و اسلحه هم همراه دارد خبر دیگر رسید که ظل سلطان باصفهان آمده و قوای روس هم زیاد شده است

جمعه ۱۱

بعزم شلمزار حرکت کرده یکشب در چلیچه و فردا از گردنه چلیچه (که پنجشش سال قبل در اولین مسافرت چارمجال شبانه از همین گردنه در میان برف و خطر عبور کرده بودم) در گذشته بهوشکان آمده پس فردا بشلمزار رسیده و دیگر روز بدزک آمدم سالار مسعود و بهادر هم بدزک آمدند و از آمدن نول و وعد و وعید انگلیس حال آنها دیگرگون بود. سید علی و ملا باقر اخوی هم از دستگرد رسیدند شب علی دستگردی که چندی نوکر من بود لباس هایم را برداشته فرار کرد از دنبالش فرستادم ولی باو نرسیدند.

شنبه ۱۹

ار راه بروجن به پرادنبه آمدم. خبر توقیف حاجی آقا جمال و کلیاسی و دولت آبادی در قونسولخانه روس رسید و سید علی و ملا باقر را از پرادنبه پس از دو ساعت حرکت داده و خود بسفید دشت رفتم

۳ شنبه ۲۲

از سفید دشت بعزم چرمین و دیدن جعفرقلی و رضا خان حرکت کردم و مقصود این بود که آنها را با شارژدافر و بعضی خوانین بختیاری همراه ساخته برای تسخیر اصفهان حرکت بدهم. از تنك (انجیره) گذشته وارد چرمین شدم شب را منزل جعفرقلی مانده باو مذاکره کردم و مساعد بود فردا حرکت کرده بقلعه (لای بید) منزل رضا خان وارد شدم شب با رضا خان مذاکرات زیاد بعمل آمد عقیده رضا خان این بود که باین ترتیب نمیشود اصفهانرا گرفت چون خائزادگان بختیاری مطیع یکفر نیستند و باقشون نظامی هم بطریق حمله نمیتوان جنگ کرد اگر هم حاضر شوند که اطاعت از رضا خان کنند نقشه حمله شهر را از چند طرف کشیده و روس ها را خارج سازند. ولی این مسئله ممکن نیست رضاخان قول شرکت نداد و مکتوبی هم بجاجی آقا نورالله نوشت که صلاح نیست آقا با سپاه بختیاری حرکت کنند و باید صبر کنند تا کار تمام شود بمن هم سفارش کرد تا در چارمجال بمانم تا تکلیف معین شود. این تفزل در منزل رضاخان ساخته و خوانده شد.



کسان که از سر و جان بروطن نگهبانند	نژاد پاک وطن دودمان ایرانند
جماعتی که باغیار دستیار شدند *	بلای ملک کبان خصم نسل ساسانند
بهر شریعت و هر کیش کافرند آقووم	که بنده زر و سیمند اگر مسلمانند
کجاست آصف ایران زمین که اهرمندان	ر بوده خاتم و بر مسند سلیمانند
هزار جان بفدای مجاهدین غبور	که حامی وطن خویش از سر و جانند
غلام همت عشاق لیلی وطنم *	که همچو مجنون آواره در بیابانند
سمندرند در آتش نهنگ در دریا	ز آب و آتش از آنروی سر نه بیچانند
بصبحگاه سعادت عزیز مصر شوند	اگر چو یوسف مصری شبی بزدانند

چو ابر فتنه ز آفاق دور گشت وحید

بین بچرخ شرف آفتاب تابانند

منكوفآن مدير روزنامه تازیانه غیرت از اصفهان با لباس مبدل فراری شده بمنزل رضا خان رسیده بود و آنجا بعضی از اطرافیان رضا خان او را متهم بجاسوسی کرده و شیشه دوائی که شب بر سر سفره در دست داشته وانمود کرده بودند که سم است و برای مسموم ساختن خان آورده بدین سبب گرفتار شده بود و او را چوب زیاد زده و حبس کرده بودند. رضا خان بمن گفت برو بین این شخص را میشناسی در محبس او را دیده و متالم شدم و عذاب و سختی او را تخفیف دادم و قول دادم برضا خان که این شخص جاسوس نیست و یکی از وطن پرستانست ولی چون ذهن رضایان مشوب بود بنا شد بنویسند باصفهان و از آقای حاجی شیخ محمد باقر تصدیق بخواهند که در اصفهان چه میکرده و اگر جواب مساعد آمد او را آزاد کنند و پس از دو سه روز آزاد کردند. سه چهار روز مانده و از آنجا حرکت کردم برای سفیددشت مرشد (صولت) دستگیری که قریب بامن دارد نیز برای آنکه کاغذها را از حاج شیخ نورالله و دیگران گرفته برضا خان برساند همراه من حرکت کرد. شب وارد تنک انجیره شدیم معروف بود که چهار صد دزد قشقائی در تنک هستند با ترس و بیم میان قافله حرکت کردیم وسط تنک چند شلیک تفنگ شنیده شد ولی معلوم نشد از کجاست. گردنه را طی کرده اول افتاب سفیددشت رسیدیم حاج شیخ نورالله هم امروز سفیددشت آمد بهاء الواعظین هم همراه بود خبر رسید که سردار صولت از راه (گر) باصفهان حمله کرده و از روسها شکست خورده است.

خلاصه وقایع سورشگان

در این اوقات بمناسباتی چند شارژدافر از پرادنه بر حسب خواهش خودش و دعوت بی بی مریم بسورشگان آمد همراهان وی قریب صد و پنجاه نفر بودند سردار محتشم ایلخانی و امیر مجاهد ایل بیگی و امیر جنک و سردار ظفر بحکم کاپیتان نول انگلیسی مصمم شدند که سورشگان را احاطه کرده مهاجرین خارجی و داخلی را اسیر و تسلیم کاپیتان کرده شش هزار لیره انگلیسی پاداش بستانند. بی بی مریم هم سوار و قریب پانصد نفر تفنگچی جمع کرده و تمام راهها

و گردنه ها را بست.

آقای علی مردان خان ایل بیگی کنونی ایل چارلنک که من بعد شرح حال او نگاشته میشود و جوانیست بلند همت و شجاع و بزرگ منش در این مقام از هر جهت داد مردانگی داد. امیر مجاهد کتباً تقاضا کرد که با پنج شش سوار بسورشگان بیاید و در این باب مذاکره کنند بی بی مریم قبول کرد. ناگهان اول شب با ششصد سوار و سردار فاتح وارد سورشگان گردید. بی بی مریم تدبیری اندیشیده برجهای قلعه را تفنگچی و مجاهد مستحکم کرده سوارها را در خانه رعیت جا داده و یک یک همه را خلع سلاح کرده و مجدد تمام گردنه ها را تفنگچی گذاشت شارژدافر اطمینان حاصل کرد و امیر مجاهد فهمید که تدبیرش و ازگون شده بالتماس یک یک سوارانش را از سورشگان بیرون برد و در آنجا اسلحه آنها را داده پی کار خود رفتند. کدخدازادگان بختیاری هم شورش کرده این حرکات ایلخانی و ایل بیگی را تقبیح کردند و نزدیک بود جنک داخلی در بختیاری پیدا شود ناچار موقتاً از حمله بسورشگان صرف نظر کردند. بمناسبت نزدیک شدن قوای آلمانی و عثمانی بی بی مریم و شارژدافر با گروهی از خانزادگان و قریب هزار سوار از سورشگان بمزم تسخیر اصفهان حرکت کرده در (عزیزآباد کرون) با سپاه روس مصادف پس از جنک سخت و تلفات بسیار بر روسها عاقبت بختیارها عقب نشینی کرده و هر خانزاده در محلی مشغول غارت اهالی گردید شارژدافر با قوای شخصی خود و پنجاه نفر سوار بختیاری بسرکردگی مصطفی قلیخان پسر بی بی مریم از راه عراق عازم همدان و کرمانشاه شد و بی بی مریم بسورشگان مراجعت کرد.

بحکم نول چون سورشگان را از سوار و اسلحه خالی دیدند سردار محتشم و سردار ظفر و امیر جنک با پانصد سوار نیمه شب بسورشگان ریخته قلعه را تصرف و بی بی مریم را تبعید و بیش از ده بیست هزار تومان اموال او را غارت کردند.

سردار محتشم وقتی با کاپیتان نول وارد قلعه شد خود را فاتح سورشگان

دانسته رو بکاپیتان نول کرد و این شعر فردوسی را خواند و کاپیتان یادداشت کرد.
 دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
 در همین اوقات یمن السلطنه بدست سپاهیان روس و قونسولگری انگلیس خانه
 بی بی مریم را در اصفهان غارت کرده و تمام اسباب او را بردند.
 بیش از صد هزار تومان اسباب و اثاث الیت بی بی مریم در شهر اصفهان
 بدست روسها و قریب ده بیست هزار تومان درسورشگان بدست سردار محتشم و
 و سردار ظفر و امیر جنک بغارت رفت.

از یمن السلطنه و سپاه روس انتظار همین بود اما از سرداران با ناموس!
 و غیرت! بختیاری هیچکس این حرکت را باور نمیکرد و این لکۀ ننگ بدامان
 این بدنامان تا قیامت باقی ماند این تغزل در همان موقع ساخته شد

بستنه مرغ دل دوستان خروش گرفت که دشمن از دو طرف مرزدار یوش گرفت
 هزار نیش رسد هر نفس زننده دلان ببرد آنکه ره بزم و عیش و نوش گرفت
 کجاست کاوه چه شد گاوسر که بار دگر سرای جم را ضحاک مار دوش گرفت
 بسوی مرگ رود این امیر دیبا یوش خوش آنکه راه فقیران زننده یوش گرفت
 همیشه باد سر دار جای این سردار که حرص و آرزو چشم بست و گوش گرفت
 فروخت یوسف ایران زمین بدرهم بخش بین چه داد و چها این وطن فروش گرفت

و حید دیدی سردار شیر اوژن را

چگونه گربه شد و راه و رسم موش گرفت

وقایع سورشگان در اواسط ماه شوال جاری شروع شد و تقریباً بعد از
 بیست روز بنحوی که اجمالاً ذکر شده خاتمه یافت و تفصیل این وقایع با اسناد
 سیاسی مهم در جلد دوم نگاشته خواهد شد

خلاصه وقایع تا ده روز

مهاجرین بحرکت افتاده و خوانین بختیاری و رضا خان و جعفر قلی را
 تحریک میکردند برای جنک با سپاه روس و تصرف اصفهان حاج شیخ نورالله

هم در سفید دشت کمک میکرد ولی خوانین منتظر پیش آمد بودند که به بینند
 فتح با کدام طرف و لیره از کجا بیشتر میرسد. شاورژدافر و بی بی مریم حرکت
 کرده اند ولی خوانین امروز و فردا میکنند کاغذی از سردار معظم رسید که
 در عزیز آباد با پیش قراول روسها جنک کرده و آنها را شکست داده اند و تاکید
 کرده بود که زود ابوالقاسم خان و ضرغام السلطنه و دیگران با استعداد بآنها
 ملحق شوند ۲ شنبه پنجم از ابوالقاسم خان که در نیمه راه بود خبر رسید که
 مجاهدین از عزیز آباد عقب نشینی کرده اند

در این چند روزه اخبارات مختلف از فتوحات مجاهدین بسیار رسید

شنبه دهم

از سفید دشت بیرادنبه و از آنجا بیرون و از آنجا بکندهمان رفته پس از
 پنج روز شلمزار رسیدم در شلمزار خبر رسید که شاعر وطن پرست
 فرخی یزدی که گراور ایشان در ذیل مشاهده میشود



از طهران آمده و مکتوبی از طرف خوانین مرکز خطاب بخوانین چارخال همراه دارد بدین مضمون که خوانین سپاه کشیده اصفهانرا تصرف کنند و بیاداش این خدمت اموال و املاک ظل سلطان بالتمام بین خوانین تقسیم گردد. سردار ظفر برای خوش آمد کاپیتان نول انگلیسی مأمور فرستاد که فرخی را دستگیر کنند ولی موفق نشدند یا نکردند زیرا احساسات افراد ایل نسبتی بسردار ظفر نداشت. فرخی فرار کرده دو شب در منزل بی بی مریم مانده و باز بطهران مراجعت کرد

چند روز در شلمزار ماندم اخبار مختلف از فتوحات مجاهدین پی در پی میرسید سه شنبه ۲۷ حرکت کردم برای (قلعه تگ) که میرزا علی اکبر خان دهخدا و خانواده اش در آنجا منزل دارند (قلعه تگ) جلگه ایست بالای کوه جهان بین تقریباً یکفرسنگ باید در کوه بالا رفت تا بآن جلگه رسید و ملک مرتضی قلیخانست و بسیار خوش منظر و با صفاست چهل پنجاه خانوار رعیت دارد یکشب آنجا در منزل دهخدا ماندم بمناسبت فتوحات مجاهدین از اطراف خوانین بختیاری مخصوصاً امیر جنک که دشمن دوست و دوست دشمن بود ما را دعوت میکردند

شنبه غره ذیحجه ۱۳۳۴

از جوققان بشلمزار آمدم خبرهای متواتر از حرکت مجاهدین باشارژدافر بعزم اصفهان میرسید چند شماره روزنامه رعد هم آنجا بود و بمناسبت اینکه در ضمن اخبارات تقویت از سپاه تزاری روس کرده بود این تغزل یا قطعه منظوم گردید

*(تغزل وطنی) *

جماعتی که نگهبان ملک و ناموسند	چرا بدشمن ناموس ملک جاسوسند
نموده اند که هستند مؤذن اسلام	جماعتی که برای کنبسه ناقوسند
کلامی فکل آویز و شیخ دستاری	نگاهبان دغل دستیار سالوسند
وطن چگونه شود ز انگلیس و روس آزاد	که اینگروه بتر ز انگلیس و از روسند
زدوست دست نگیرند آن جماعت دون	که دشمنان وطن را بعجز پابوسند

تهی میانه گروهی چو رعد در فریاد	ز بانك خویش رسد تا دریده چون کوسند
سخت ز خون سیاوش از چه می رانند	کسان که دشمن کیخسروند و کاوسند
کجاست برق غضب تابسوزد این اوراق	که بر افات بد اندیش ملک قاموسند
حراست وطن اینگونه کرده اند آری	که مرزجم بعد داده خویش محروسند

از این جریده نگاران نگاهبانی علم
مجو وحید که بر علم و فضل کابوسند

۳ شنبه ۴

از شلمزار آمدم به (تشنیگان) قریه منصوبه سردار اشجع خبر آمد که يك صاحب منصب انگلیسی با چند نفر سوار هندی بقهقرخ وارد شده اند بمحض شنیدن این خبر سردار اشجع بحکم شجاعت فطری از تشنیگان بمجمله فرار کرد بطرف قریه (اردل) که در پشت کوه واقع است. چند روز خبر مهمی در کار نبود من هر روز در دهی و هر شب در مکانی بسر برده و در راه و خانه سواره و پیاده مشغول ساختن کتاب سرگذشت اردشیر بودم

دو سه روز هم سخت مریض شده ناچار بشلمزار رفته و بمعالجه دکتر نعمت الله خان نجف آبادی که جوانی است با حسن خلق و مهربانی شفا یافته و انگاه از راه گدیمان بروجن و از بروجن به پیرادنه آمدم.

۳ شنبه ۲۵

امروز در پیرادنه خبر آمد که ظل سلطان باصفهان وارد شده است. این قضیه باعث نگرانی شد که با وجود فتوحات مجاهدین و خبر فتح قزوین چگونه ظل سلطان باصفهان آمده مرتضی قلیخان هم پیرادنه آمد و با ضرغام السلطنه ملاقات و مشورت کرد.

از مهاجرین در قلعه پیرادنه کسی جز سید علی آغا باشی نمانده بود. شب جمعه ۲۸ با ضرغام السلطنه در خانقاه سر بردیم با ادای تمام مراسم درویشی. سردار محتشم و امیر مجاهد و سردار ظفر و امیر جنک بحکم کاپیتان نول انگلیسی مصمم شده بودند

که پرادنه را محاصره و غارت و ضرغام را اسیر یا تبعید کنند ولی از خبر پیش رفت مجاهدین بطفره میگردانیدند بعلاوه از مرتضی قلیخان هم که سخت مانع بود ترس داشتند

ضرغام السلطنه کفتی بسبك درویشی دوخته و زیر لباسها پوشیده بود و با عده معدود خود مهابای هرگونه پیش آمد و جنگ بود و ابدأ اعتنائی بخوانین ایره پرست فوق و کاپیتان نول نمیکرد سپاه او در اینوقت عبارت بود از صد نفر تفنگچی از اهل پرادنه و پسرانش

گریچه آخر الامر علیرضاخان پسرش که از همه پسران پیش او محبوب تر بود بدترین خیانت را در حق پدر روا داشت چنانچه در محل خود بیاید باری ضرغام السلطنه بحکم تاریخ یکی از ارکان مشروطیت ایران و مردی بزرگ و نبکناست



مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری
با فرزند ارشدش ابوالقاسم خان

(تذکار)

میخواستیم جلد اول ره آورد را در شش گفتار از ده گفتار ختم کنیم ولی نبودن وسائل و اسباب باعث گردید که در چهار گفتار خاتمه یافت و جلد دوم که ضمیمه سال دهم است مشتمل بر شش گفتار و يك خاتمه مفصل خواهد بود .
در حقیقت جلد اول يك ثلث از کتاب ره آورد بیش نیست و دو ثلث دیگر راجع میشود بجلد دوم که مشتمل بر شش هزار بیت شعر مهم اجتماعی و وطنی و شرح حال مهاجرین و وقایع ایرانست

چاپ جلد اول در تیر ماه ۱۳۰۸ شمسی مطابق با ماه صفر از سال ۱۳۴۸ قمری

در چاپخانه فردوسی طهران انجام یافت

(وحید)

بدون اجازه مؤلف کسی حق طبع ندارد

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۸	سرجان	سروجان
۱۰	۲	شاعه	شانه
۱۴	۵	لبز	لیز
۱۴	۷	کلیسا	کلیسا
۱۷	۲	اصغائی	اصغائی
۲۱	۱۲	مانع عایق	مانع و عایق
۲۱	۱۸	برش تیر	برش تیر
۲۳	۸	چون نمود هلال	تیغ نیز هلال
۲۴	۹	وازان است	ازان شده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۲	یازد	یارد
۲۷	۱۲	وزیر مانا	وکیل باما
۲۸	۴	اگت ما	اگت ها
۳۱	۶	شقاوب	شقاوت
۳۱	۹	افتاده	افتاد
۳۹	۱۳	زین	زین
۵۱	۴	اندر در خوردند	اندر خوردند
۵۶	۷	رشته	رسته
۵۸	۱۲	شده	شد
۶۰	۲	۱۳۳۶	۱۳۲۶
۶۲	۸	شورای ما	شورای ملک
۶۵	۴	تا یک	با یک
۶۵	۸	شد ازارش	گشت ازارش
۶۷	۷	زچا	زجا
۶۷	۹	دارالنعیم	دارالنعیم
۶۹	۸	داده	داد
۷۱	۲۳	محلہ نوی	محلہ نوی را
۷۱	۲۴	لقب دادند	لقب داد
۷۸	۸	منوعر	منوعر و
۸۸	۱۱	قنص	نقص
۹۶	۱۰	نه پنبه	پنبه
۱۰۰	۴	زاقولی	زاغولی
۱۳۰	۳	وحشت ناک	وحشت ناک بودم
۱۳۳	۶	رکشم	برکشم
۱۵۲	۱۰	تا باید سبحانی	توفیق سبحانی
۱۵۲	۱۲	قرایت	غرایت
۱۵۶	۱۶	کوته	کوفته
۱۶۶	۵	باو	با او
۱۶۷	۲۵	سوار	سوار بسیار

